

شماره ثبت ۴۴۳۸۶

رده بندی

تاریخ ۱۳۷۶/۶/۱۲

فارس نامه

تألیف

ابن البلیخی

کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بسعی و اهتمام و تصحیح

گای لیسترنج و رینولد آلن نیگلسون



دنیای کتاب

نام کتاب : فارس نامه  
تألیف : ابن بلخی  
بمقتضای : گای لستر آنج و آلن نیکلسون  
ناشر : دنیای کتاب  
نوبت : چاپ دوم  
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه  
چاپ : چاپخانه دوهزار  
تاریخ نشر : ۱۳۶۳  
صفحات : پیک  
ایران - تهران خیابان جمهوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>(1)</sup> وَبِهِ نَسْتَعِينُ،

سیاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را  
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر  
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانج ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت  
 نطق و بیان تا پیشم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی  
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ<sup>(2)</sup> و  
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین  
 اصفیا و راهنمای خلق بطریق هدی و شناخت خواه امت بروز جزا است  
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم  
 غیاث الدنیا و الدین اعز الله انصاره، و چون ایزد<sup>(3)</sup> شخصی شریف را از  
 جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قضا او  
 نهد و جهاننداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن  
 پادشاه بر خصوص و در باره عالیشان بر عموم فرماید آن باشد کی همت  
 آن پادشاه<sup>(4)</sup> روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچه همه هنرها در  
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرها پادشاه بدین هر دو فضیلت<sup>10</sup>  
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت  
 آن مخصوص گردانید و عالیشان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و  
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت  
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک<sup>2a</sup>  
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین<sup>20</sup>

عز وجل P adds. (2) *Qur'ân*, iii. 188. (1) P om. (1) — (1)

(4) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خلیفه الله غیاث الدنيا والدين ناصر الاسلام و المسلمین محیی الدولة  
 القاهرة الباهرة ابو<sup>(۱)</sup> شیخ محمد بن ملکشاہ فسیم امیر المؤمنین را ادام الله  
 ایامه ونشر فی الخافقین اعلامه وأنفذ شرقاً وغرباً وبعداً وقرباً اوامره  
 واحکامه ارزانی داشتست کی با<sup>(۲)</sup> ملک روی زمین کی بارث و استخفاف  
 یافتست و رابۀ عدل و سیاست کی در عالم افراشتست و آفتاب جود و  
 احسان او کی او بر خاص و عام تافتست اهتزازی دارد در اکساب علوم  
 و معرفت احوال و اشکال و نهاد عالم کی باعث آن جز شرف نفس و کمال  
 عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهانست جزوی معدود را از  
 P 26 پادشاهان قاهر کی ذو القرنین شدند و از ملوک فرس و اکاسره کی نام بردار  
 بودند هیچ پادشاه دیگر را مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند  
 عالم خلد الله ملکه بر آن<sup>(۳)</sup> ایشان روشن و پیداست از آنچه آن پادشاهان  
 یا آفتاب پرست بوده اند یا ملتی ضعیف داشته و خداوند عالم اعز الله  
 انصاره هنرهای ملوکانه و مناقب پادشاهانه را بدین متین و اعتقاد پاکیزه  
 بیاراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منقبتها  
 ۱۰ دین است انشاء الله تعالی عمر و ملک و دولت خداوند عالم<sup>(۴)</sup> همچون عمر  
 نوح و ملک سلیمان و دولت افریدون کناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی  
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهره روزگار  
 همایون مصروف و دور داراد بهمنه وسعة رحمته لمحمد والطاهرین<sup>(۵)</sup> من آله  
 وعترته، سبب تألیف این کتاب بفرخندگی، چون مفتضی رأی اعلی سلطان  
 شاهنشاهی لا زال من العلو بهزید چنان بود که پارس<sup>(۶)</sup> کی<sup>(۷)</sup> طرفی

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P رای. (۴) P  
 دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder  
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لمحمد  
 and are illegible in B. P reads الطاهرین and  
 omits the words which follow والطاهرین in the text. (۶) P  
 فارس. (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه حباها الله و همواره دار الملك و سریر گاه ملوک فرس بوده است روشن<sup>(۱)</sup> گردانیده آید و نهاد و شکل آن و سیر<sup>(۲)</sup> ملوک پیشینگان و عادات حشم<sup>(۳)</sup> و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و ثمار هر بقعی از آن معلوم کند و عبرت<sup>(۴)</sup> آن معاملات بر قانون قدیم و قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان احاطت<sup>(۵)</sup> یابد فرمان اعلیٰ<sup>(۶)</sup> الله مطاع و ممثل گشت بحکم<sup>(۷)</sup> آنک P 3a بنده را تریه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارتگین را پارس فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار<sup>۱۰</sup> و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما یعلّم الله کی گشایش طبع و قریمه بنده اندرین تألیف و نگاه داشت ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد<sup>۱۰</sup> الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پُر معنی در پرسیدن حال ولایتی ایراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مهدوح گشاید اما این طبع کاتب از<sup>(۸)</sup> املا و درخواست مخدوم گشاید اما این<sup>۲۰</sup> تأیید آسمانی و فرّ بزدانی و عنایت ربّانی است کی مددهاء نور آن بنفس<sup>3a</sup> شریف و خرد روشن<sup>(۹)</sup> و خاطر<sup>(۱۰)</sup> اعلیٰ سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

(۱) BP غیرت. (۲) B جسم. (۳) سر BP. (۴) که روشن P. (۵) B احاطت. (۶) اعلیٰ P. (۷) و بحکم BP. (۸) Illegible. (۹) P om. (۱۰) کاتبان P in B.

می پیوندد تا هر چه بر اندیشه میبوی گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود  
 بتوفیق و ستاد مفروض باشد و بصدق و صواب موصول، برو<sup>(۱)</sup> ایزد عز  
 اسبه این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان  
 و جهانیا را از سایه و وزج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان  
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بینه، فصلی در صفت  
 پارس<sup>(۲)</sup> و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس<sup>(۳)</sup>  
 و این پارس منسوبست بپهلوی<sup>(۴)</sup> و پهلوی<sup>(۵)</sup> بدین پهلوی<sup>(۶)</sup> و پارس ولایتی است  
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز  
 هر چه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد  
 حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت  
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله  
 صفات پارس کی ذکر<sup>(۷)</sup> میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد  
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری  
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس  
 و پیغمبر علیه السلام گفتست ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش  
 و من العجم<sup>(۸)</sup> فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق  
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیانرا قریش العجم گویند یعنی در  
 عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در مہان عرب و علی بن  
 الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن الحیرتین گویند یعنی  
 پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود  
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان<sup>(۹)</sup>  
 ازینست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعدّه

(۱) بر BP. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.  
 (۵) B حسینیان. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی اورا وصیت برین جمالت کردی لا ملك الا بالعسكر ولا عسکر الا بالمال ولا مال الا بالعبارة ولا عبارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بشکر و لشکر نتوان داشت الا بهمال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلم پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و نهد و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لانهم عمرؤا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پارسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یكجا عز من قائل بعثنا<sup>(۱)</sup> علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید یعنی بفرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 40 النصررا اسپهدی<sup>(۲)</sup> عراق داد<sup>(۳)</sup> نا باخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدسی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلم بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل<sup>(۴)</sup> هدیه ساخت و از ایشان نوا ستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریّه رسید بنو اسرائیل<sup>(۵)</sup> دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نبشت بدان مقدم کی نوان بنی اسرائیل<sup>(۶)</sup> کی ستده جمله بکش و همانجا بطبریّه مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کی بودند جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را ببردگی برد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5.

(۲) — (۳) P om.

(۴) P اسرائیل.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر  
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی  
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده  
 اند بخت النصر بدین ستیزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشکر او  
 بکشت و همچونین<sup>(۱)</sup> تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتها  
 عظیم آورد و در جمله نوان کی از فلسطین و اُردُن<sup>(۲)</sup> آورد دانیال  
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن  
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و  
 بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریّا  
 ۱۰ علیه السّلم بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر<sup>(۳)</sup> بنی اسرائیل گودرز اشغانی<sup>(۴)</sup>  
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و  
 زن و کودکانرا برده<sup>(۵)</sup> بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و<sup>(۶)</sup> بعد از  
 قتل یحیی بن زکریّا<sup>(۷)</sup> در<sup>(۸)</sup> جای دیگر میگوید جَلَّتْ قَدْرَتُهُ سَتَدْعُونَ<sup>(۹)</sup>  
 إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُفَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ این خطاب با مسلمانان  
 ۱۰ 46 کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت  
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند  
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی<sup>(۱۰)</sup> پارسیان اند و در این دو آیه  
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر  
 آنک هیچ عزّی<sup>(۱۱)</sup> و قوّتی بلاء عزّی<sup>(۱۲)</sup> و قوّت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون  
 ۲۰ مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اوّل بخر دادست  
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پارسیان

گودرز B (۴) هر مر B (۳) اردوان P (۲) . همچنین P (۱)  
 P om. (۶) . ببردگی P (۵) . گودرز اسپهانی را P . استعانی  
 و یکی دیگر : After B leaves half a line blank and proceeds :  
 میگوید . (۹) Qur'an, xlviii. 16. و در P (۸) .  
 عزمی P (۱۱) . عزمی P (۱۲) .



فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۷

گاشتم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قوم را قهر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان عز اسلام و ذل جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز پاینده باد و در قرآن يك لفظ پارسی است و این از غرایب است و مسئلهای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سوره ألم تر کیف است آنجا کی میگوید جل من قائل تر میهم بجماره من سجیل<sup>(۱)</sup> P 56 سجیل را<sup>(۲)</sup> دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل پخته مانند آجر و روایت درست<sup>(۳)</sup> اینست کی سجیل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پارسی گاف باشد جم گویند چنانک زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سخ گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سخ جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار لفظ پارسی دانستی<sup>(۴)</sup> و چند لفظ گفته است کی معروفست و در ستایش 5a پارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلنا بالثریا لئاله رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی، اکنون بحکم آنک تا ترتیب سخن منتظم شود نخست فصلی از ذکر ملوک فرس و انساب<sup>(۵)</sup> و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانک در آن خوشنودی نباشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتد کرده آمدست چنانک از ۲۰ ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذکر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیان و آخر روزگار دیلم تا بروزگار این دولت قاهره

(۱) Qur'an, cv. 4. (۲) BP om. سجیل. (۳) B adds غریب.  
(۴) P فرمودی. (۵) B انتساب.

خالد الله ایامها نبشته شود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلاله است نه از دانش بنده چه این P 6a  
 املاً سعادت همت اعلیٰ زیدت علواً برین بنده میکند و اگر نه اندازه دانش بنده چیست خدای عزّ وجلّ این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرقاً نصیبی ارزانی دارد تا تیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورنجا و شهرها و آب و هوا آن و شکلها آن کرده آید بعون الله تعالی،

### ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱. فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند<sup>(۱)</sup> و پارسی را فارسی نویسند<sup>(۱)</sup> روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة بن المحسن الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب کی بمحل اعتماد بوده اند و در کتاب منبیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان 56  
 ۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و اتفاقت کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند،

۱. پیشدادیان،

۲. کیانیان،

۳. اشغانیان،

۴. ساسانیان،

و دو طبقه ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان، ۲

اسکندر رومی بوده‌اند اشغانیان و ساسانیان، و هر<sup>(۱)</sup> چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی<sup>(۲)</sup> رومیان کی بعد از<sup>(۳)</sup> اسکندر بودند<sup>(۴)</sup> هفتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان بر خاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

6a ۱- گیومرث گل‌شاه چهل سال،

گل‌شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان‌دهی بجهان آورد او بود و گران او را آدم علیه السلام میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ او را گل‌شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج<sup>(۵)</sup> پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشنگ<sup>(۶)</sup> است اما چون بتازی نویسند گاف جسم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) B om. (۲) بی P (۱) در B. هوشنج P (۶)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن <sup>(۱)</sup> میشی بن گیورث <sup>(۱)</sup> و قومی از اصحاب توارنج گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلم و روایت دوم درست تر است و این برد را <sup>(۲)</sup> ویکرت <sup>(۲)</sup> خوانند،

### ۳- طهمورث بن ایونجهان <sup>(۳)</sup> سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهمورث بن ایونجهان <sup>(۴)</sup> بن اینکهد بن هوشنگ و بعضی گفته اند طهمورث بن ایونجهان <sup>(۴)</sup> بن اینکهد P 7a بن اینکهد بن اشکهد <sup>(۵)</sup> بن هوشنگ چنانک بروایت اول سه پدر با هوشنگ می رود و بزوایت دوم پنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت بر آنک ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد 66 او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهمورث پیش از آنک شاه شد همه <sup>(۷)</sup> در جنگ متمردان و دیوان بود و او را دیوبند <sup>(۷)</sup> گفتندی،

### ۴- جمشید برادر طهمورث هفتاد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهمورث است و پدر هر دو ایونجهان <sup>(۸)</sup> بودست و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب توارنج میگویند جمشید برادر طهمورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را دیونجهاد <sup>(۹)</sup> بن ویونجهاد گفتندی،

یکرب P. ویکرب B app. برادر او را P (۲). P om. (۱) — (۱). Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the name is ویونجهان (Tabari i. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under *Wiwañhâ* and *Ayañhađ*. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه. (۷) P دیوبند کسری (۷). (۸) B app. ابوهیجان. (۹) Tabari i. 179, 11 has ویونجهان.

## ۵- بیوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این بیوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شده، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل<sup>(۱)</sup> او از یمن<sup>(۱)</sup> بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمن گذاشته بود، و نسابه پاریسان نسب او چنین گفته اند بیوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن وبهزسنگ<sup>(۲)</sup> بن ناز بن نوارک بن سیامک بن میشی<sup>(۳)</sup> بن گیومرث، و این ناز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی ۱۰ فرزندان ناز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این ناز میرود P 7b و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش ورك 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان<sup>(۴)</sup> پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب ۱۰ تواریخ در نیافته اند الا کسانی کی متبعر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان<sup>(۵)</sup> ۲۰

(۱) P om. (۱) — (۱) P om. (۲) ونزورسنگ P. Cf. Tabari I. 202, 10—11; 203, 3.  
 (۳) P بیشی. (۴) انقیان B. انقیان P. (۵) B اثقیان throughout.  
 P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.

پیرگاو<sup>(۱)</sup> بن اثقیان قیل گاو بن اثقیان ثورگاو<sup>(۲)</sup> بن اثقیان بورگاو بن  
 اثقیان گورگاو بن اثقیان سباگاو بن اثقیان اسپدگاو بن اثقیان سهرگاو<sup>(۳)</sup>  
 بن اثقیان رمی گاو بن اثقیان بیفروست بن جمشید الهلک، اثقیان لقی<sup>(۴)</sup>  
 است همچون کی بزرائش<sup>(۵)</sup> از بهر فال<sup>(۶)</sup>، و اول خروج بر گاو نشست تا  
 پادشاهی بروی مقرر شد، و دیگر نامها بر<sup>(۷)</sup> حکم آنک شبانی میکردند  
 سپیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو<sup>(۸)</sup> یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از  
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاج او گرز بود یعنی سلاح  
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود  
 بهثال نامها،

۷- منوچهر بن میشخوریار<sup>(۹)</sup> صد و بیست سال،

پدر منوچهر میشخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار<sup>(۱۰)</sup> و<sup>(۱۱)</sup> خور آفتاب  
 7b باشد<sup>(۱۲)</sup> و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و  
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میشخوریار بن ویرک بن ارنک بن بیروشنک<sup>(۱۳)</sup>  
 بن ییل بن فراروشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن  
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند باتفاق  
 جمله نسابت و اصحاب تواریخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد  
 ایرج بهاند، و اول کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ایرج  
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود<sup>(۱۴)</sup> و از نژاد تور و  
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب تواریخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۴). شهرکاو B (۳). شورکاو B (۲). پرکاو P (۱).  
 (۵) P om. Instead of بزرائش something like برودندش seems to  
 be required. (۶) BP حکم. (۷) B شهرکاو. P سرخ کاو and omits  
 the next three words. (۸) See Tabarī I. 430, 6. (۹) P یار آفتاب بوده.  
 (۱۰) P om. (۱۱) Tabarī روشنک. (۱۲) B om. (۱۳) P om. (۱۴) P om.

## ۸- شهریرامان بن اثقیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثقیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بنی عم او افتاد چنانکه یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب پیامد، والله اعلم وأحکم،

## ۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن<sup>(۱)</sup> بن راء ارمن بن بوزک بن سانیاسب<sup>(۲)</sup> بن بورشسب<sup>(۳)</sup> بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گاشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو<sup>(۴)</sup> بن طهاسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهاسب بن کجهوبرز بن هواسب بن ارتدیج<sup>(۵)</sup> P 86 ۱۰ بن روع بن مایسو<sup>(۶)</sup> بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب انساب پارسیان<sup>(۷)</sup>،

۱۱- گرشاسب بن وشتاسب<sup>(۸)</sup> بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافی است] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳). سانیاب P (۴). فاشن P (۱). Cf. Tabari I. 434, 12.  
 کنیت BP (۷). مایسون P (۶). ارتدیج P (۵). زاب زو B (۴).  
 وشتاسف P (۸). ایشان پارسیان.

زو بن طهاسب بودست و بعضی گویند<sup>(۱)</sup> برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گر شاسب بن<sup>(۱)</sup> و شاسب بن طهاسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی<sup>(۲)</sup> میگویند زو بهراد خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گر شاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است<sup>(۳)</sup>،

طبقة دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفصد سی هشت سال،

۱- کقباد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوج آتج در تواریخ یافته آمد اینست، کقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸۶ کیکاوس پسرزاده کقباد بوده است و چون نسب کقباد یاد کرده آمد نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد<sup>(۴)</sup> کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کنایه بن کقباد<sup>(۴)</sup>،

۴- لهراسب بن فنوخی<sup>(۵)</sup> بن کیمش<sup>(۶)</sup> صد بیست سال،

لهراسب از<sup>(۷)</sup> سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیفاشین<sup>(۸)</sup> بن کیابنه<sup>(۹)</sup> بن کقباد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴)-(۴) P om.  
 (۵) So P. B has فنوخی or فوخی. Cf. Tabarī I. 645, 8. *Sasaniden*, p. 2, note 2. (۶) B کیمش. P کیمش. (۷) P om. (۸) So Tabarī. B کسار. P کسار. (۹) BP کیابیه. Cf. Tabarī I. 534, I.



۵- وشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشتاسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a  
خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بهمن  
داد و بهمن را پنج فرزند بیاند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و  
دیگری دارا و سه دختر خانی<sup>(۱)</sup> فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته  
شد ساسان زاهد گشت و عبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود  
پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خمانی<sup>(۱)</sup> و چون او گذشته شد دارا بزرگ  
شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را  
ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند<sup>(۲)</sup> کی زاهد شدند،

۷- خمانی<sup>(۱)</sup> بنت بهمن بن اسفندیار سی سال،

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خمانی<sup>(۱)</sup> مانند  
لقبی<sup>(۲)</sup> است اما نام او شهرآزاد بودست،

۸- دارا<sup>(۳)</sup> بن بهمن بن<sup>(۴)</sup> اسفندیار دوازده سال،

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر روی کشته شد  
و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۴) . لغتی BP (۳) . ساسانند P (۲) . همای P (۱) .  
اسفندیار بن بهمن . B om. (۵)

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد<sup>(۱)</sup> و ملک اورا صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جملت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلتوس<sup>(۲)</sup> بن مصرم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی<sup>(۳)</sup> بن یونان بن نافث<sup>(۴)</sup> بن نوبه<sup>(۵)</sup> بن سرجون<sup>(۶)</sup> بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصر بن البقن<sup>(۷)</sup> بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

### جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکری و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیپوس گفتندی،

طبقة سوم از ملوک فرس اشکانیان بودند<sup>(۸)</sup>،

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال<sup>(۹)</sup>، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان<sup>(۱۰)</sup> تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

### ۱- اشک بن دارا<sup>(۱۱)</sup> بن دارا<sup>(۱۲)</sup> ده سال،

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P لطی. (۲) Cf. Tabarī i. 700, 13 foll. (۳) P لطی. (۴) Tabarī ثویه. (۵) P نوبه. (۶) یافث Tabarī. (۷) سرجون. (۸) In P these words follow (۸) — (۸). (۹) و عدد ایشان بیست پادشاه (l. ۱۴). (۱۰) — (۱۰) P om. (۱۱) B om. (۱۲) — (۱۲) P om.

۲- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۳- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك<sup>(۱)</sup> و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد  
بفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر میرود،

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر میرود،

۸- فیروز بن هرمز هفده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن<sup>(۲)</sup> بلاش کشته شد فیروز پسرش<sup>۱۰</sup>  
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گذشته شد P 10a  
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) اشك را B (۱)

(۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش  
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست  
۱۰ چه از يك خانه دان اند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۰۶

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال،

۱۰

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل  
بجی بن زکریا علیه السلام بکشتند تقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز  
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت  
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان

۲۰ افتاد،

## ۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده<sup>(۱)</sup> سال،

پسر پیری است،

## ۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

## ۲۰- ازدوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

## طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از ۱۰ بهرام شومین<sup>(۲)</sup> و شهربراز<sup>(۳)</sup> کی هر دو خارجی بودند<sup>(۴)</sup> و ثبات نیافتند، مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی<sup>(۵)</sup> همه جهان کرد،

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی<sup>(۶)</sup> کرد اما مدت سی سال در جنگ ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت<sup>(۷)</sup> ۱۰ چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،<sup>(۸)</sup> اردشیر از فرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و ابن ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در کوه رفته<sup>(۹)</sup> و پادشاهی با خانی<sup>(۱۰)</sup> دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون اسکندر رومی دارا بن دارارا قلع کرد و ملوک طوایف پدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B (۳). سومین BP (۲). بیست P (۱).  
 Tabari i. 1002, 13. بود B (۴). P om. (۵)-(۵). B om. (۶)-(۶).  
 و دو گروه رفته B (۷). همای P (۸).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود<sup>(۱)</sup> تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت و نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن ساسان بن اسفندیار بن وشتاسف،

### ۲- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور المجنود گفتندی از آنج لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیق در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین<sup>(۲)</sup> رفت مدت حیات او دو<sup>(۳)</sup> سال بود،

### ۳- هرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار خویش<sup>(۴)</sup> بگانی<sup>(۵)</sup> بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک او را دل آور<sup>(۶)</sup> سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،

### ۴- بهرام بن هرمز بن شاپور سه سال و سه ماه،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل<sup>(۷)</sup> نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون<sup>(۸)</sup> بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام او را بجویشتن راه داد تا او را و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،

(۱) The word is almost obliterated. P om. (۲) بچین. (۳) ده. (۴) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: قفق. (۵) Bīrūnī, *Āthār*: فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: فاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلای عرب دار الملک بهداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفته و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف، جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی<sup>(۱)</sup> جای پدرش گرفته بود نماند<sup>(۲)</sup> او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملك بگرفت و در خاندان او بماند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی<sup>(۳)</sup> یعنی بزه‌گار<sup>(۴)</sup>،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب<sup>(۵)</sup> یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید<sup>(۶)</sup> و سخت مردانه و نهکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال<sup>(۷)</sup> و پنج ماه<sup>(۸)</sup>،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) P بعرب.  
(۵) B om. (۶) — (۶) P om.



## ۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

## ۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر<sup>(۱)</sup> کسری انوشیروان است و مزدک خواردین<sup>(۲)</sup> لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شوی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین یاد کرده آید،

## ۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشانند و این جاماسف<sup>(۳)</sup> حکیم بود،

## ۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۴)</sup> در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر<sup>(۵)</sup>،

## ۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها ۲۰

۱. جاماسف B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. بسر B (۱).  
درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۲ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قاقم بود خاقان ترکستان بهرام شوین<sup>(۱)</sup> خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بر وی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابروین بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابروین و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود<sup>(۲)</sup> در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۳)</sup> در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد<sup>(۴)</sup> کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن<sup>(۵)</sup> و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابروین هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز<sup>(۶)</sup> و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، ۱۰ P 126

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن<sup>(۷)</sup> که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن باینجور<sup>(۸)</sup> بن مازید بن سنور<sup>(۹)</sup> بن دبیرقد<sup>(۱۰)</sup> بن اوتکدسب بن ویونجهان بن تانجارترب<sup>(۱۱)</sup>

(۱) سومین BP (۱)

(۲) P آید، which is written above in B.

(۳) B om. شهربراز (۶) P om. (۴) B بذر. P بذر.

(۷) شاهانی P (۷) شاهانی P (۸) باینجور P Cf. Tabari III. 1435; P شهربراز.

(۹) سنور P (۹) سنور P note f. (۱۰) دبیرقد P. The correct form is دبیرقد.

(۱۱) تانجارترب P Cf. Sasaniden, 444.

طبقه چهارم از ملوک خرم، ساسانیان، ۴۵

بن انوش بن ساسان بن فنافشاه<sup>(۱)</sup> بن جوهر شهریار فارس بن ساسان بن  
بهمن الهک،  
۱۳۵

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوشروان بودست و در ملک مجالی و  
فحختی<sup>(۲)</sup> نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوران دخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه<sup>(۳)</sup> از مادر و پدر، و چون شهربراز  
خروج کرد او را بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس او را  
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم برداشت و سیرت نیکو  
سپرد و کناره شد،

۲۸- فیروز جشننده<sup>(۴)</sup> بن بهرام شش ماه،

این فیروززا نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منورا<sup>(۵)</sup> خسرو  
بن آذرزی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش  
خمربخت<sup>(۶)</sup> بنت یزدانداز<sup>(۷)</sup> بنت انوشروان<sup>(۸)</sup> بودست و او را بکشتند،

۲۹- آزری دخت بنت ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما او را زهر  
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر او را بکشتند<sup>(۹)</sup> چنانک شرح داده  
آید بعد ازین،

(۱) P om. (۲) BP نسختی. (۳) This appears to be a mistake for شهرویه. (۴) جشننده. Cf. Tabarī i. ۱۰۶۴, ۱۶; *Sasaniden*, ۳۹۳. (۵) منورا. (۶) خمربخت. P. (۷) خمربخت. Tabarī i. ۱۰۶۶, ۸ has *صهاربخت*; cf. *Sasaniden*, ۳۹۶, where Nöldeke reads *چهاربخت*. (۸) یزدانداز. P. (۹) P om. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت.

۳۰- فرخزاد خسرو بن ابروین شش ماه،

پسر ابروین بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت نام گرفته بود، P 13a

۲۱ یزدجرد بن شهریار بن ابروین بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماهویه مرزبان مرو<sup>(۱)</sup> کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی فصلی مختصر یاد کرده آید، I 4a

طَبِیْقَةُ اَوَّلِ پِیْشِدَادِیَانِ<sup>(۲)</sup>،

گیومرث گلشاه<sup>(۳)</sup> اول ملوک فرس<sup>(۴)</sup>،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسره داشته است و پارسیان گفته اند کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی مقام او بدباوند<sup>(۵)</sup> بودست و بقول ایشان بعد<sup>(۶)</sup> از آن اصطخر بنا کرد و دار الملک ساخت، و گبران<sup>(۷)</sup> دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیه السلم و فرزند او کی مسلمانان شیب بن آدم خوانند گبران او را بیشی<sup>(۸)</sup> بن گیومرث خوانند، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح علیه السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنرا پیشدادیان گویند P (۲). مرزیانی مر BP (۱).  
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). بدماوند P (۴). P om. (۳)-(۳).  
(میشی) مشی Tabari i. 154, 3 has (۷). کبرکان BP (۶).

کی اوّل کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود  
 اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا  
 پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال  
 پادشاهی کرد، و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136  
 گردانید و بهرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان  
 گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

### هوشنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت<sup>(۱)</sup>  
 پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت I 46  
 بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث  
 بدو رسید عمر او بدراز<sup>(۲)</sup> کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط  
 او تناسل کرده، و اوّل کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد  
 و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب  
 او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی  
 هوشنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را ۱۰  
 باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اوّل کسی او بود کی  
 آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری  
 و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از  
 چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی  
 کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات ۲۰  
 درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آبها و  
 ورزیدن غلّها و ثمرهها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او و داراز B (۲) لغت P (۱)

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پیسندهید و شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدیمتر ازین چهار شهر نیست، دو شهر گیومرت بنا کرد دباوند<sup>(۱)</sup> اصطخر، دو شهر هوشنگ بنا کرد بابل سوس، و هوشنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان او را صافی بود،

### طهمورث بن ویونجهان،

او را طهمورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی<sup>(۲)</sup> تمام سلاح<sup>(۳)</sup> و نسب او با هوشنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و قمع مفسدان سیرت جدش هوشنگ سپردی<sup>(۴)</sup>، و آثار او آنست کی اول کسی او بود کی خط پاری نهاد و زینت پادشاهان<sup>(۵)</sup> ساخت از اسپان بر نشست و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: (۳) P adds. (۲) — (۲) P om. (۱) P دماوند. و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو گذاشت نمودی. پادشاهی (۴) P. (۵)

اصفهان همچنین دو بناه قنقم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروزه ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هکله گویند کی بناه آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمازنگین سر آن بنا را بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بتپرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وائی عظیم 150 پدید آمد پس هر کی را عزیز کی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدینبار او خرسند میگفت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از ملدر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون ستنی داشتندی و چنان شد کی بنانرا پرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شفیعان ما اند بخدای عزّ وجلّ و این معنی بیلاذ هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن<sup>(۱)</sup> با<sup>(۲)</sup> یکبار کردند و یکبار<sup>(۳)</sup> بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام ۱۰ پیامدند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عزّ ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال بفرمودند و بروزی چند شهر در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

### جمشید بن ویونجهان<sup>(۴)</sup>،

جمشید بیک روایت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 15a بودست و پدرش را دیونجهان<sup>(۵)</sup> گفتندی<sup>(۶)</sup> پسر ویونجهان<sup>(۷)</sup> و معنی شید نور

یونجهان B (۴) یکبار را P (۳) P om. (۲) خوردن را P (۱) ویونجهان P (۷) P om. (۶) — (۵)

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خرشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی و باز<sup>(۱)</sup> علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نمودی کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود<sup>(۲)</sup> و شرح بعضی از آن داده آید، بابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد<sup>(۳)</sup> پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد<sup>(۴)</sup> او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آلتها حرف و دست‌افرازها صنایع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر نامی صد سال را ابریشم و قزوکنان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن تجمهها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر<sup>(۵)</sup> تمامت صد و پنجاه سال<sup>(۶)</sup> بترتیب دادن مردم و تمیز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

۱۰ طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت<sup>(۷)</sup> موسوم بودند<sup>(۸)</sup> بعضی را<sup>(۹)</sup> فرمود تا<sup>(۱۰)</sup> علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای<sup>(۱۱)</sup> روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنچه مصالح ملک بحکمت P 156 نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک ۲۰ باید کی عقل او بدان آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان برسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که P (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. بار BP (۱)  
 B om. (۶) — (۶) B om. (۵) — (۵) B om. تمامی صد و پنجاه سال بود  
 بهر رای B (۷)



آمدیم باز بر<sup>(۱)</sup> حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد<sup>(۲)</sup> از ۱66 آنچ بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملک را بدور و نزدیک دبیر حاذق هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملک بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا بیایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا<sup>(۳)</sup> متکلف ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد<sup>(۴)</sup> و از هر علمی شمه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بمثابه<sup>(۵)</sup> جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت کی داشتند و دبیری نفرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغه دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،

و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین<sup>(۶)</sup> درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بمردان جنگی نتوان کرد،

و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد<sup>(۷)</sup> صد سال تمامت دویت<sup>(۸)</sup> و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول<sup>(۹)</sup> بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت گداشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دویت B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بکرد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و ابریز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون  
 آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و ایز  
 دریا استخراج کردن<sup>(۱)</sup>، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گرامه و ابتدا  
 او ساخت و زورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون  
 آمیخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورت‌گری  
 فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملک ساخت و آنرا شهری عظیم  
 گردانید چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است<sup>(۲)</sup> و  
 آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین در  
 جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و  
 آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم  
 قلعه شکنوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراش‌خانه و  
 اسباب آن و بر شکنوان زرآدخانه چنانک بهت شصت<sup>(۳)</sup> و شش سال<sup>(۴)</sup>  
 دیگر نامت سیصد و شانزده سال<sup>(۵)</sup> ازین همه فارغ شده بود، پس  
 فرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند  
 ۱۰ P 166 چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همه‌گان  
 برین میعاد آنجا حاضر شدند و طلوع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس  
 بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست  
 و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید  
 176 گفت بر سیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید  
 ۲۰ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدیم کی  
 با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را  
 دعای خیر گفتند و شادبها<sup>(۵)</sup> کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) کردند B. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴) — (۴) P om.  
 (۵) B شادها. Perhaps نثارها.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز<sup>(۱)</sup> از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروز در هبادت‌گاه رفت و یزدانرا عزّ ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت<sup>(۲)</sup> خواست کی در روزگار او همه آفات<sup>(۳)</sup> از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و یزدان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با جابت مقرون باشد و سیصد سال بتامی ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان هم ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت بر گشته اورا بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عزّ و جلّ بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدّت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بحول و قوّت و کُش<sup>(۴)</sup> منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فرّ و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عزّ ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدان بسته بود گشاده شد، اوّل کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسنور<sup>(۵)</sup> نام و لشکرها

کُش B (۴). افاق B (۳). بحاجت B (۲). P om. (۱).  
 اسنور B (۵). کیش P

بدین برادر او جمع شدند و قضا جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت  
و مدتها میان ایشان جنگ قام بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید  
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی  
اورا ضحاک خوانند<sup>(۱)</sup> و مذهب صائبان او نهادست<sup>(۲)</sup> خروج کرد و روی  
بچنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک او را طلب کنان بر پی او  
میرفت تا او را بنزدیک دریا صین در یافت و بگرفت و بازه بدو نیم کرد و  
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی او را باسخوان ماهی بدو نیم  
کرد، ایزد تعالی همه دشمنان دین و دولت قاهره را<sup>(۳)</sup> هلاک کناد و خداوند  
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است  
۱۰ P 176 بر خورداری دهاد چه مایه<sup>(۴)</sup> همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی  
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل  
نگردد الا کی والعیاذ بالله در دین خلی راه یابد یا ظلم کند و این طریقت  
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و  
۱86 ملحدان ابادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام  
۱۰ الساعة پاینده خواهد بود الله تعالی زیادت کناد،

### بیوراسف بن ارونداسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک  
اصل آن اژدهاق<sup>(۵)</sup> است و بلغة عرب الفاظ همیگردد<sup>(۶)</sup> ازین جهت ضحاک  
گویند و از بهر آن او را اژدهاق<sup>(۷)</sup> گفتندی کی او جادو بود و بیابان  
۲۰ پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خویشین را بر صورت  
اژدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می<sup>(۸)</sup> آموخت پدرش  
منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

مائدة P مایه B (۳) قاهره B (۲) P om. (۱) — (۱) (۴) اژدهاق BP (۵) P om. (۶) B om. (۷) (۸)

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بنقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش<sup>(۱)</sup> دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بختیانییدی همچنانک دست جنابید و از بهر تهویل را به مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار نیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a

کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد<sup>(۲)</sup> و غوغا با او بهم بر خاستند و عالمیان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان<sup>(۳)</sup> کابی<sup>(۴)</sup> آهنگرا گفتند بیادشاهی ۱۰ 19a

بنشین گفت من سزاه پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانند، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی<sup>(۴)</sup> آهنگرا از جمله سپاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بفال گرفت و درفش کابیان ۲۰ نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) : میخواهد B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱) .  
 چکاو P (۴)

افریدون بن اثقیان<sup>(۱)</sup>

نسب افریدون کی بچند پدر با جیشید میرود در باب انساب یاد کرده آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقه و قامت و قوت و ورج و فر او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالا او بقه نه نیزه بود<sup>(۲)</sup> بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد<sup>(۳)</sup> و پهنا بر و سینۀ او مقدار چهار نیزه بود میان او بقه دو نیزه بود و پهنا سرین او بقه سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب و سلاح او گری بود سیاه و رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود P 186

۱. واول کسی کی علم طب نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و همشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود<sup>(۴)</sup> تا آنروزرا جشنی سازند و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمر شده و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او نهاد واول کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود<sup>(۵)</sup> و گفت

(۱) B اثقیان. (۲) P om. (۳) BP فرمود. (۴) P om. (۵)

پیشدادیان، افریدون بن ائفیان، منوچهر بن میسخوریار، ۲۷

بجه این هر دو مرکب باشد<sup>(۱)</sup> از سختی خر و سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم نور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با<sup>(۲)</sup> هندوستان با ارج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر داشتی، پس نور و سلم بهم منفق شدند و ایرج را بکشند چنانک قصه آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواسست از سلم و نور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

### منوچهر بن میسخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان<sup>(۳)</sup> کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی کی باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بویها<sup>(۴)</sup>، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت<sup>(۵)</sup> و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۲۰ بکینه خواستن نور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P. تا. (۲) دانان B. (۳) لونها P. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نمیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء جیعون است افراسیاب را باشد و ازین سوء جیعون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت P 196  
منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تبه برد و چهل سال در آن بیابان بماند و توریة آنجا نبشت و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفلستین و با جباران حرب کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال بود و چون گذشته شد<sup>(۱)</sup> افراسیاب بیامد و جهان بگرفت،

#### افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاربزه انباشتن و چشمهها آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب جیعون بگذشت،

#### زو بن طهماسب،

۲. 206 و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.



پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جمله مردم فرو نهاد تا بعبارت مشغول شدند و جهان آبادان و بُر  
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد  
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب<sup>(۱)</sup> یعنی کی زو  
آوردست<sup>(۱)</sup> اما از بهر تخفیف را وا<sup>(۲)</sup> بیفکنده اند<sup>(۲)</sup>، و برین هر دو آب  
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب  
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a  
افراسیاب بیخ هم ببریده<sup>(۳)</sup> بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگرها و  
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در  
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را  
عزیز داشتی بیش از حد فرزند وی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی ۱۰  
گفته اند کی نبیره او بود،

### گرشاسف بن وشتاسف،<sup>(۴)</sup>

مادر گرشاسب دختر بن<sup>(۵)</sup> یامین بن یعقوب علیه السلام بود<sup>(۶)</sup>، و چون  
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف بیادشاهی نشست و سیرت پسندیده  
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز ۱۰  
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

### کیتیباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیتیباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب  
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت ۲۰

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۲). P om. (۱) — (۱).  
ابن P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). بیبرده B (۴).

حدود و کورنهای کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کنند و  
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما  
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بهترین بر کنار جیحون و آبادانها  
 بودی کی نزدیک جیحون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد  
 او کالب بن توفیل<sup>(۱)</sup> بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل  
 بود کی خنای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ  
 خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ اَلْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ  
 20b اَحْيَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد  
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و  
 دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و<sup>(۲)</sup> پادشاه شدن داود پیغمبر  
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و این همه در عهد کیتباد بود،  
 و مدت ملک کیتباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه  
 السلام نبوت کرد<sup>(۳)</sup> و ملک بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در  
 قرآن یاد کرده است<sup>(۴)</sup> اما ملک پاریسیان کشیدند بقول اصحاب تواریخ  
 کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند<sup>(۵)</sup> مدت زندگانی  
 سلیمان علیه السلام<sup>(۶)</sup>،

کیکاوس بن کیانه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد،

و بعد از کیتباد نیره او کیکاوس بن کیانه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد پادشاهی بگرفت  
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده  
 نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل

(۱) This is a corruption of یوفته. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.  
 (۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) P om. (۷) P کیانه.

عَفْرُوفُوسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا<sup>(۱)</sup> بر  
تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا بر داشتند و بر هوا بردند بعضی<sup>(۲)</sup> گویند  
که<sup>(۳)</sup> بنظاره آسمان میرود و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 21b  
نبندد کی هیچکس از اهل این دنیای طاقت آن ندارد کی از مکان هوا  
بگذرد اما این تل عفرقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب  
هرجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد  
سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پرورد  
و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت  
رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 21a  
آورد و بیدار او سخت خرم گشت از آنچه پُر هنر بود و ورجند<sup>(۴)</sup>،  
و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک بهمن  
و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را  
سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را  
بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد  
از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانکه قصه آن مشهور است و تکرار ۱۰  
آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون  
سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله  
بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش  
ملامت کرد و گفت این دختر را بهمن سپار تا چون بار نهد اگر پسر  
باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه گار نشوی همچین او را بدو ۲۰  
سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کی خسرو نام و پیران او را می پرورد، 22a  
و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت  
سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن جودرزرا<sup>(۴)</sup> مجهول وار

ارجمند P (۳) B om. (۲) — (۲) B om. از آنجا B (۱)

جودر اصفهانی را P (۴) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تخصّص حال کینخسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحدّ بود پیش باز رفت و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم دفع کرد و ایشانرا بکشت و کینخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کینخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کینخسرو سرگذشت کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر ۱۰ بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه ایشانرا تا بعاقبت قصد<sup>(۱)</sup> بین کرد بحکم آنک ذو الاذعار بن ابره ذی<sup>(۲)</sup> الینار که در آن عهد ملک بین بود دست درازیا میکرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود بین رسید ذو الاذعار با لشکرهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچه نهاد و مدتی بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بین رفت و کیکاوس را بفر ۲۰ از ایشان بستند بقول توارنجیان فرس، و اما توارنجیان عرب گفته اند که چون رستم با لشکرها آنچه رفت ذو الاذعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها خندقها ساختند تا یکپندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد بین نکند

بین ذو P. بین ذی B (۲). بقصد B (۱).

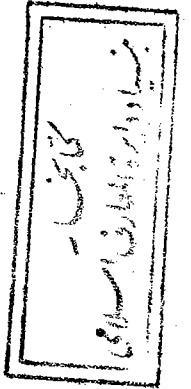
و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچه عادت چنان P 22a بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاه سالاران و سراهنگان<sup>(۱)</sup> و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریده داشتندی و هگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بلاه جامه بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه هیچ کس بنشستی البته نزد<sup>(۲)</sup> ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون رسم این خدمت پسندیده بگرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رسم نوشت اینست،

بنام یزدان دادار روزی دهنده<sup>(۳)</sup>، این آزادنامه کیکاوس بن کیفاد فرمود مرستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و ۱۰ این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر نخت نشینی از سیم زراندد و ولایت<sup>(۴)</sup> کی ترا دادم مال<sup>(۵)</sup> خویش و کلاهی زربخت بعض<sup>23a</sup> تاج بر سر میداری<sup>(۶)</sup> چون در ولایت خود باشی<sup>(۷)</sup> تا جهانیان بدانند کی ثمرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کینسرو و مادرش را بیاورد ایشانرا حاجت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b و چون کینسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان. P سرآمدگان B (۱)  
 (۲) B om. (۳) P om.  
 (۴) در ولایت B (۴) (۵) B om. (۶) — (۶) P om.

## کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت  
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان  
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت<sup>(۱)</sup> باید  
 کی هگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز<sup>(۲)</sup> نشست و گودرز  
 اصفهد<sup>(۳)</sup> خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند  
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بیپیکار رود، و او همچنین  
 کرد زرافه را<sup>(۴)</sup> کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد  
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از  
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در<sup>(۵)</sup> آنجا بگذری و قصد او  
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ  
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در  
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بچنگ افراسیاب و پس صلح  
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر  
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نشست بعش زرافه کی مقدم  
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی  
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خویشتن با  
 لشکر بهم رود کاسرود عبر<sup>(۶)</sup> کردند و روی بترکستان نهادند و افراسیاب  
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر  
 دو لشکر درم آمیختند و در جنگ آمیختند و چون جنگ سخت شد زرافه  
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته



خواست P. بوخت B (۱).  
 نامه بگودرز اصفهانی P (۲).  
 عبور P. عبره B (۳).  
 فرزانه را P (۴).  
 از P (۵).  
 اسپهد P (۶).

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی<sup>(۱)</sup> گناه او را بود کی علم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین جهت بهزیمت بیامدند<sup>(۲)</sup> تا کشته شدند، کیخسرو او را دلگری داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت<sup>(۳)</sup> فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم<sup>(۴)</sup> و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بیعیادی<sup>(۵)</sup> معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبا کرد و گودرز را<sup>24a</sup> با سه تن از مقدمان و اصفهبدان<sup>(۶)</sup> لشکر<sup>(۷)</sup> خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خنک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان<sup>(۸)</sup> گودرز را گردانید و درفش کابیانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگر را<sup>(۹)</sup> با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون<sup>P 23b</sup> بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان بفرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون<sup>۲۰</sup> گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.  
 (۵) P بخواهر. (۶) B و بیعیادی. (۷) P اسپهبدان. (۸) BP لشکرا.  
 (۹) P سه نفر دیگر را (۱۰) P اسپهبدان, and so throughout.

معروفست و آغاز به پیران<sup>(۱)</sup> کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز  
 اورا بمبارزت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گبو بن گودرز  
 بمبارزت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته  
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان بیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید  
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا  
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببندد و همچنین کردند و چون کیخسرو  
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمت‌ها بی  
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا<sup>(۲)</sup> کشته یافت شکرگذاری  
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گبو پروین را دید کشته سیاوش خدای را  
 ۱۰ عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند  
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر  
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در  
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبودی  
 و هر کس را از آن مقدمان و سراهنگان<sup>(۳)</sup> نیکوییها کرد و گفت، و بعد از  
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی سه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و  
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه  
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی  
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری  
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو  
 ۲ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می ناخت تا اورا  
 در یافت و عهدی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین  
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین  
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سرهنگان P (۳). سیرانرا P. پیرانرا B (۲). سیران P. پیران B (۱).



بی حدّ و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی . پادشاهی راند ولیکن از حدّ خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25a افراسیاب از قوّت پیغمبری بود و اگر نه<sup>(۱)</sup> افراسیاب را با چندان ۴۰ لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24b چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما ۱۰ باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش بفرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او<sup>(۲)</sup> شست سال بود والله اعلم<sup>(۳)</sup>،

#### لهراسب بن فنوخی<sup>(۴)</sup>،

۲۰ چون لهراسب بنشست همگان<sup>(۵)</sup> بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها نیکو نهاد،

صوحی B (۴) . العالم P (۳) . B om. (۲) . B om. (۱) .  
و همگان B (۵) . فنوخی P

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخرا دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساوره‌ها دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و مهتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مستخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نرسی<sup>(۱)</sup> است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است ۱۰ 256 و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

### وشتاسف بن لهراسب،

10 P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود<sup>(۲)</sup>، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیر را بزرگ فرمای خواندندی و وزیر را نایی معتد بودی کی بهر سخنی و مهتی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabari i. 645, 14 reads بخت‌نرسیه or بخت‌نرسیه. (۲) P om.

ایرانبارغر<sup>(۱)</sup> خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی<sup>(۲)</sup>،  
 و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر  
 بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان  
 انشارا دبیرقد<sup>(۳)</sup> خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و بیدار دل تر  
 از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم  
 او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر  
 دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند  
 و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان  
 نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در<sup>(۴)</sup> درگاه کی مرتبها  
 مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهیدان تا سراهنگان تا حاجیان  
 تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناء<sup>(۵)</sup> مردم مرتبه هر یک  
 از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت  
 بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش  
 نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر  
 کردند تا از جریده خویش بنسودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاد، P 25b. ۱۰  
 و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد<sup>(۶)</sup> و کیش گبرگی آورد و پیش  
 از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد<sup>(۷)</sup> وشتاسف او را  
 بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده  
 بود همه حکمت بر دوازده<sup>(۸)</sup> هزار<sup>(۹)</sup> پوست گاو دباغت کرده نبشته بود  
 بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمازغر P (۱).  
 Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to  
 be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*,  
 p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقباب. (۶) —(۶) P om.  
 (۷) B آورد. P آورد. (۸) B بر. P om. Cf. *Tabari* t. 676, 3.  
 (۹) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده‌گری‌ها از سنگ خارا کرده اند و آثار  
عجیب اندر آن نبوده و این کتاب زند و میزند آنجا نهاده بود، و  
گیران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسان  
بردند، و اول آتشکده کی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربجان  
بجیس<sup>(۱)</sup> و سوم آتشکده اصفخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود  
تا همه جایها آتشگاهها<sup>(۲)</sup> ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول  
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان  
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع  
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد  
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشان چون  
لفی<sup>(۳)</sup> است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع بنان ابو کرب بن ملک کرب  
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی<sup>(۴)</sup> النار بن رایش  
P 26b بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر  
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربجان و در  
۱۰ موصل تاختن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل  
P 26a بسیار کرد و غنیمتهاء بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی  
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تخنها فرستاده بود و در جمله  
آن حریر صبی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود  
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت  
۲۰ و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را  
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس B. P om. Jís, or Shíz, was actually in the Jibál province near the borders of Ádharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدها P. (۳) لغتی P. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست<sup>(۱)</sup> و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت تبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از تژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك • مهاده رفته بود و چون زردشت بیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نیست بخرزاسف<sup>(۲)</sup> و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نمود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بکشت و خرزاسف ۱۰ 27a  
 هزیمت شد و وشناسف پیروز<sup>(۳)</sup> باز<sup>(۴)</sup> بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکندی او را بمجانب میفرستاد بچنگاه<sup>(۵)</sup> سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلمه P 26b  
 اصطر محبوس کرد و خویشتن پیارس بر کوه نقش<sup>(۶)</sup> رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بمخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را ببلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پسر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون ابن خیر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰ و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن وشناسف ببرد و وشناسف را طلب

(۱) B بکشت. (۲) خرزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejādaspa.

(۳) B بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P و بچنگاهای.

(۶) P نقشت.

کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست<sup>(۱)</sup> او را بدست آوردن<sup>(۱)</sup> و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، و چون خرزاسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نمی نهاد و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان<sup>(۲)</sup> بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مضاف ایشان بشکست و درفش 276 کایان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا<sup>(۳)</sup> بعوض دیگران باز کند، اسفندیار رفت و رویین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمت‌ها بسیار آورد چنانکه قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون باز آمد دیگر باره او را بپیکار رستم دستان فرستاد چنانکه معلومست و P 27a آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بهمن بن اسفندیار داد،

### بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کرم و نیکوسیرت بود و او را اردشیر بهمن دراز دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارتید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند<sup>(۴)</sup> و پدرش و برادرش را بکشت و ناختن برومیّه کرد با لشکرها بی اندازه و خراج بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهد عراق و شام بود از قبل او همچنانکه از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) اردرمان B. (۳) اردرمانرا B. (۴) P بود.

شده بود و زعیبی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت  
 النصر را بفرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را و خلقی را بکشت، و یکی  
 بود سینا نام او را بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت  
 النصر بیابل آمد آن صدقیا آنجا<sup>(۱)</sup> بیت المقدس خلاف او کرد و  
 عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت  
 المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و<sup>(۲)</sup> کور 28a  
 کرد و پس بکشت و جهودان را از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل  
 بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد  
 پسری داشت نمرود نام بچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری  
 داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند  
 کردن<sup>(۳)</sup> و بهمن او را عزل فرمود و بجای او کیرش را<sup>(۴)</sup> بگماشت و نمکین  
 داد و فرمود تا بنی اسراییل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد P 27b  
 و هرکرا بنی اسراییل اختیار کنند بر ایشان گمارد ایشان دانیال را علیه السلام  
 اختیار کردند<sup>(۵)</sup> و این کیرش را نسب اینست<sup>(۶)</sup>، کیرش بن اخشوارش<sup>(۷)</sup>  
 بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود  
 از انبیاء بنی اسراییل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش  
 او را توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را  
 آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی  
 اسراییل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن  
 مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریح گفته اند کی در کتابی  
 از آن پیغمبر بنی اسراییل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد  
 بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خوشتن را

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرش را، but  
 both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۵) P om.  
 (۶) Tabari i. 653 has اخشوارش or اخشویرش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس  
 فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق  
 یافت و نام آن کتاب کورش<sup>(۱)</sup> است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت  
 پیغمبر علیه السلم بودست و دختری از نژاد راجیم بن سلیم علیه  
 السلم زن او بود راجب<sup>(۲)</sup> نام و برادرش زربابل را<sup>(۳)</sup> مدتی ملک کنعان و  
 بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا<sup>(۴)</sup> از  
 پارس<sup>(۵)</sup> و شهری کی آنرا بشکان گویند<sup>(۶)</sup> و جهرم و آن اعمال بهمن بنا  
 کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از  
 وی پنج فرزند ماند دو<sup>(۷)</sup> پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی  
 ۱۰. خمانی<sup>(۸)</sup> دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و  
 P 28a عالم و مردانه بود رغبت بیادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه  
 رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی<sup>(۹)</sup> کی دختر بزرگتر  
 بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی<sup>(۱۰)</sup> بود از پدرش بهمن  
 و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا  
 ۱۰. او بزرگ شد و روایت اول درست تر است،

### خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و  
 روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و  
 در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabari i. 687, r6 foll  
 و شهرکی B (۵)–(۵). نسا BP. (۴) درباتک را P. درنامک را B (۳)  
 که آنرا بشکان گویند P. with بوسکان in marg. است بشکان گویند  
 (۶) همای P (۷). و دو B (۱)



بیوگند<sup>(۱)</sup> و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

### داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهاء نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه مالک اصحاب اخبار را 29a گاشت و هرکجا صاحب خبر گماشته<sup>(۲)</sup> بود و جز مردم داناء عاقل را نگاشتی کی بعمل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن<sup>(۳)</sup> نام و شهر داربگرد<sup>(۴)</sup> از پارس دارا بگرد<sup>(۵)</sup> و خندقی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

### دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و این دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 28b کودکی هزاد او بود سیری<sup>(۶)</sup> نام و سخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) P داشت. (۲) داشته B. (۳) Cf. Tabari I. 692, 16.

(۴) So both MSS. instead of the usual دارابگرد. (۵) Here B adds

و شکل اسب. (۶) Cf. Tabari I. 693, 1.

خویش برادر بیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان صادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر رومی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه يك سال میان ایشان جنگ قام بود او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد هدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ مہان هر دو شائۀ دارا فرو بردند و در لشکر 29b اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد که من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه ۱۰ مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و نخبۀ ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را ۱۰ برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت<sup>(۱)</sup>

### اسکندر ذو<sup>(۲)</sup> القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذو<sup>(۲)</sup> القرنین را معنی اینست که خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلفوس بود و نسب او در باب اسباب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B ذ.

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خدایرا عزّ ذکره طاعت نیکو  
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار  
 او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض  
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصه اسکندر آفندر  
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه  
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامها درشت بدو فرستاده بود و  
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده  
 اند و اگر نه پیام و رومرا بستام و اسکندرا این پیغام سخت آمد،  
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر  
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این  
 دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و همه لشکر و رعیت  
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون  
 از کار دارا فارغ شد شهرها، حصین و قلعهها بیشترین بهمکر و دستان ستد  
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان  
 مجهولرا پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغها زر نقد بدیشان دادی  
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزیان آوردندی بآب و  
 آتش و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی<sup>(۱)</sup> و شهر  
 زود بستندی<sup>(۲)</sup> و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان  
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نبشت  
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر  
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه  
 و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من  
 وهی افکنند و میخواهم کی همگانرا بکشم تا تخم ایشان بریده شود،<sup>306</sup>

بستدندی P (۲). تا بیامدندی P. تا بجامدندی B (۱).

ارسطاطالیس جواب نبشت کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی  
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در  
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست  
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریبه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا  
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی  
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل  
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله  
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر همچنین  
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد نابیان رومی را بر همگان مستولی داشت  
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت  
 P 30a و قصه‌ها آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و  
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و  
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین<sup>(۱)</sup> جملت پادشاهی جهان سیزده  
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی<sup>(۲)</sup> بشهرزور  
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند<sup>(۳)</sup> ببابل و از وی پسری ماند و ملک بروی  
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و  
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را  
 31a ترتیب کرد بابل<sup>(۴)</sup> و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از  
 خوبشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن  
 ۲۰ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم‌اتفاق و هم‌عهد شد و ابن انطیخن را  
 و بقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار  
 سال نمانده بود،

(۱) B از. (۲) — (۳) P om. (۴) BP بابل.

## اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو<sup>(۱)</sup> القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلاقی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخ و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما<sup>(۲)</sup> نکم و از شما همیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصانرا بردارم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخ لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلاقی بی اندازه را بکشت و انطیخ کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا ۱۰ 31b حرمت نهادندی بچکم<sup>(۳)</sup> آنک از تژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستهر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول ننمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزین کرد،

(۱) B ذ. (۲) B om. (۳) B حکم.

## اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار<sup>(۱)</sup> و پیش از آن از جمله حکیمان بوده<sup>(۲)</sup> بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها برآی و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۳۱۰<sup>a</sup> ۱. و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر ۳۲۰<sup>a</sup> بسر مستخلص<sup>(۳)</sup> گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است<sup>(۴)</sup> و پادشاهان از خواندن آن استنادت کنند و ۱۰ تبرک افزایند، و اورا عهد و وصایا است کی نختها آن موجود است، و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به<sup>(۵)</sup> اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و ۲. خوزستان و شهری است حره<sup>(۶)</sup> نام از موصل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of برسام. Tabari i. 816, 12 has برسام.

(۲) P om. (۳) P متخلص. (۴) Instead of است بسر خویش است.

P has مفصل آید. (۵) B بر. P om. (۶) BP حره. Cf. Tabari i. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کرده است، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودند و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بهارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی<sup>(١)</sup> و يك روز در<sup>(٢)</sup> خلوت یا حکیمان<sup>(٣)</sup> و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بندبیر ملك و گنبدان جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و<sup>(٤)</sup> همت او در دشمن شکنی و<sup>(٥)</sup> لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء<sup>(٦)</sup> خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارت‌ها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال<sup>(٧)</sup> بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

32b

شاپور بن اردشیر،

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیرن نام از قبیلۀ بنی قضاعه و خلقی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی محدود تکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیا و دست درازیا کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (١)  
 Instead of these words P has (٤) — (٤) بحکیمان B (٣) با B (٢)  
 وقسمر ایضا میاه : ٤٨, ٥٠ Hamza Cf. بها BP (٥) و در دفع دشمن ماه BP (٦) وادی خوزستان

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی‌شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نظیره نام شاپور را بدید و بر وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بجوای عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در آن قلعه بودند بکشت و این دخترا بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود می‌نالد شاپور پرسید کی از چه می‌نالی این دختر گفت در زیر پهلوی من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بیدر نشایستی<sup>(۱)</sup> کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایبی<sup>(۲)</sup> بفرمود تا گیسوهای او را در دنبال اسب نوسن بستند تا می‌دوید و او را پاره پاره گردانید، و در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلنظ پهلوی معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک ملحدان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل میگویند تا مردم را می‌فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)



طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بهانده و تمامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس، این بیشاپور<sup>(۲)</sup> در اول طهورت کرده بود. پیش از جنشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر روی آنرا خراب P 32b کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بمجالت عمارت باز آورد و بی شاپور<sup>(۱)</sup> نام نهاد اکنون بشاپور<sup>(۲)</sup> میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جنبد<sup>(۳)</sup>، نواحی است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،<sup>(۴)</sup> شاپورخواست خوزستان، این شاپورخواست پهلوه الاشرست<sup>(۵)</sup>، جندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b اصل نام این<sup>(۶)</sup> اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و جندیشاپور نویسند، شادشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان شوستر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست، و مدت ملک او سی و یک سال و نیم بود، ۱۰

### هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بمجمل و ارج و قوت و عدل و علم و در جمع زندیقان مبالغت نمود اما مانی را بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت<sup>(۷)</sup> نیافت و بیش از دو سال پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

۱. نشاپور BP (۳). ۲. نیشاپور BP (۴). ۳. نیشاپور P. ۴. نیشاپور B (۱).  
 ۵. این نام P (۶). ۶. P om. (۵) — (۵). ۷. چند P. ۸. چند B (۴).  
 ۹. قسحت P (۷).

آورد و از جملہ آثار او<sup>(۱)</sup> را ہرمز خوزستان و دستکرہ<sup>(۲)</sup> کی در زابہ بغداد  
است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

### بہرام بن ہرمز بن شاپور،

و چون بہرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش  
جملہاں<sup>(۳)</sup> تمام کرد<sup>(۴)</sup> تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او  
کی در زندان بودند رہا کرد و بسواخت و در سر ایشانرا گوسف سرا  
معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا بماید رفت و استمالد او  
کردن تا نزدیک من آید و من اورا تقویت دم و کیش اورا آشکارا  
گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جملہ گشتند و او بیامد و بہرام  
اورا کرامت فرمود و یک چندی سخن او میشود تا اورا گستاخ کرد و  
واعیان و اتباع اورا بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا  
گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع اورا بشناختم و  
میخوام کی ہہرا بردارم تا این فتنہ و فساد فرو نشیند اما در عدل و  
پادشاهی نیست بی الزام حجۃ کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او  
مناظرہ کنید و اورا مقہور گردانید تا من اورا سیاست کنیم، علما بر این  
اتفاق رفتند و بہرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند  
آمدن باید کی ساختہ باشی مناظرہ ایشانرا، چون باز گشت در سر  
موکل بر وی گیاشت و روز دیگر علمارا و اورا بہم بنشانند و مناظرہ  
کردند و مانی مقہور شد و پردہ از روی کار و مخرفۃ او بر خاست و رسوا  
شد چہ باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چہ  
باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذہب کی آوردست باطلست و از  
آن توبہ کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مخلد اورا واجب آید

(۱) B om. (۲) P دستکرہ. (۳) — (۴) B om.

چنانک تا بهردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند اورا بعبرقی باید کشت کی جهانیا نرا بدآن اعتبار باشد، پس بهرام مانی را گفت ازین هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد<sup>(۱)</sup>، آنگاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بکاه بیاگندند و اول کسی کی پوست او پُر کاه کردند مانی زندیق بود و ازین جهت هرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر کاه کنند، و چون اورا هلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس مخلدی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت<sup>P 336</sup> اصرار مینمودند بر دار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوام هرکی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه نمی کردند می کشتند<sup>(۲)</sup> و آن مادّت بریده شد آلا از ولایت صین کی هنوز<sup>346</sup> مانده است، خدای عزّ و جلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاک کند بپنه، و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود،

### بهرام بن بهرام بن هرمز

و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام بیادشاهی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاهی و رعایارا نیکو داشت و در عهد او هیچ اثری<sup>(۳)</sup> نماند نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدت ملک او هفده سال بود و بجنندیسابور نشستی،

### بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز

اورا از بهر آن سگانشاه گفتندی کی بعهد پدرش ولایت سیستان اورا بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتازی سیستان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می (۲) B has. کرد B (۱). کشتند رها می کردند (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند<sup>(۱)</sup>، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت<sup>(۲)</sup> در پادشاهی<sup>(۲)</sup>،

هرمز بن نرسی بن بهرام<sup>(۲)</sup> بن بهرام بن هرمز<sup>(۲)</sup>،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت با اتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34a بنهاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذو الاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذو الاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بجد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات مالک او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت ۲. رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسید کی مارا معلوم شد کی

(۱)—(۱) P om. (۲)—(۲) P om. (۳)—(۳) P om.

ساسانیان، نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکاف، ۶۷

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می<sup>(۱)</sup> باشد و هرکی نتواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم بیسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نبود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نایند، پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از نرفتن بجهاد مفسدان عذر آن بود کی بزاز کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون مجد بلوغ رسیدم و عذری ناند وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابد و آغاز بجهاد عرب خواهم کردن کی بما نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگان را پیگار فرستد و خود<sup>P 346</sup> در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را<sup>356</sup> با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی و بنه و تجمل پادشاهی بر نخواهم داشت تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نبندند کی پیگار ایشان میروم بل بر سیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند<sup>(۲)</sup> تا آنرا کی خواهم با خویشتن ببرم، روز دیگر بیدان باستادند و یک هزار سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و گفت باید کی شما هر یک مردی را از خویشتان خویش اختیار کنید کی بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانه باشد و یک مرد کی جنبیت کشد و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

(۱) P om. (۲) آئید P.

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح خویشان و از آن این مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی دو جنبیت می کشیدند و تاخین برد تا بعرب رسید کی سرحدها پارس و خوزستان داشتند و این مقدمان را گفت دانید کی من شما را از بهر چرا بر گردیم و آوردم گفتند فرمان شاه راست گفت از بهر آنک شما معروفان و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من P 35a باؤل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان بردارم و این سخن در ۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده<sup>(۱)</sup> و ششیرها 36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند آلا همه یا کشته یا گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ<sup>(۲)</sup> میکردی و حلقه در هر دو سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد ۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور<sup>(۳)</sup> کرد و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از آنجا آرند و از آنجا به بحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا به بحر ۲۰ و پیامه رسید و جاهها و مصنعهاء آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی دیار<sup>(۴)</sup> بکر<sup>(۵)</sup> و بلاد شام نافت و جمله عرب را آواره<sup>(۶)</sup> کرد آلا جماعتی کی بزینهار همیشه خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا ستند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سوراخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).  
هلاک P (۶). P om. بکرد B (۵).

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشانند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،  
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،  
بنی تغلب را بدارین<sup>(۱)</sup> و خطّ کی از اعمال بحرین است بنشانند،  
جماعتی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحدّاه کرمان کی  
بجانب عمان<sup>(۲)</sup> و دریاء هند می کشد<sup>(۳)</sup> بنشانند،  
جماعتی از بنی عبد قیس و تیمم را بیابانها هجر و یمامه و آن نواحی  
بنشانند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشانند، اکنون  
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او<sup>۳۶۷</sup>  
مستقیم گشت و باز پارس و<sup>(۴)</sup> خوزستان<sup>(۵)</sup> آمد چه<sup>(۶)</sup> مقام او باصطخر  
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا  
کرد و دار الملک با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت  
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرّ عزّ خویش آمد برگ بساخت  
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او<sup>۱۰</sup>  
قسطنطین کی قسطنطینیّه<sup>(۷)</sup> او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و  
مالها بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن  
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین  
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان بر قسطنطین ملک الروم  
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج<sup>۲۰</sup>  
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو  
از حدّ گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وارین P. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطینیّه P. (۵). و (۴) P om. (۳) — (۲) عمان است P (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین شمشیر نزد مگر چیره شوی<sup>(۱)</sup>، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین ترسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطینیّه بنا کرد و ترسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید، و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین ترسائی باطل کرد و کلیسیاهایی<sup>(۲)</sup> کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد و عرب کی از شاپور ریمده بودند خلایقی بی اندازه بدو پیوستند و خروج کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشتن جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نام کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در سر معتدنانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چکونه است تا او از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس<sup>(۳)</sup> و این اسفهلار کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد تا بگریخت و این روایت درست تر<sup>(۴)</sup> است، و در آن دو سه روز هر دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See BP (۳). بوسانوس. BP (۴). کلیسیاهان. BP (۵). شو. B (۱). *Sasaniden*, p. 60, note 4. After B has the words دیگر چنان, which seem to have been inadvertently transferred from the line above. معتبرتر P (۴).



خلفی را از آن او عرب بکشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستند از سواد عراق طیسبون<sup>(۱)</sup> نام و بهدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور بر داشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها P 36b جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز ستد بی آنک مصافی رود<sup>(۲)</sup> اما او خود باز گشت و بیارس<sup>(۳)</sup> نشست، و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بندند و 37b للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر سینۀ او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتقدانرا فرستاد و آن اسفهلارا کی او را از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰ و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما را باشد من قصد شما نکم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودک را امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور او را مسلم داشت، بعد مال و خزانه<sup>(۴)</sup> و اسباب للیانوس بستد و وظائف<sup>(۵)</sup> بسیار بر رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک از ایشان یافتند ۱۰ بکشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعوض طیسبون کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز با قسطنطینیۀ رسید کیش ترسائی نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰ کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسائی در دیار روم بهاندست و بهر وقت در عمارتها و طلسمات قسطنطینیۀ زیادت میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). بیارس B (۳). برد B (۲). طیسبون BP (۱). مواضع P. مواضعه B (۵).

بنیاد سیرت‌ها نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از جمله سیرت‌ها او آنست بهر مهم کی او را پیش آمدی بن خویس روی بکفایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی همه ساله مصروف بودی بکشایش جهان تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچکس مکی غرض‌آمیز بودی قبول نکردی، و او را اصحاب اخبار نهانی بودندی مردمانی مردم‌زاده با دانش و فضل و راست‌گوی و با هر يك استظهاری کرده بودی تا آنچه نایند جز از سر راستی نمانند و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی ناید بخلاف راستی او غور آن داند<sup>(۱)</sup>، و در علم درجه عالی داشت و در عدل چنان بود کی در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ایفا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس او کسانی بودندی کی هم بعقل و هم بفضل و ذکا و زبان‌دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بندها و پولها<sup>(۲)</sup> کی یاد کرده آید او بنا کرده است،

در بابل و عراق، عکبرا<sup>(۳)</sup> از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین، رومیه، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینه شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفهان، یوان<sup>(۴)</sup>، جزوان<sup>(۵)</sup> و آنجا آتشگاهی کرد،

38b در میستان، چند شهر،

۴. در خراسان، نیشاپور<sup>(۱)</sup>،

عکیر. P. عکبر B (۳). پلها P (۲). تواند کرد P (۱).

(۴) BP یوان and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt I. 753, 21 foll.

(۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲ حروان. See Yāqūt II. 65, 13. In P the names of these two villages are transposed. (۱) نیشاپور B.

در بلاد سند و هند، فرشاپور<sup>(۱)</sup>، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است  
اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو  
سال بود،

### اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک<sup>۰</sup>  
بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار<sup>P 37b</sup>  
و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی  
کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

### شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو<sup>۱۰</sup>  
سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر  
سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خویشان او اطناب آن  
ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

### بهرام بن شاهورزی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه<sup>۱۰</sup>  
گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود  
بجویشتن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و  
بهظالم نشستستی و چون فرمان یافت همه نامهاء اطراف دیدند که بدو  
رسید و ملک او یازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

## یزدجرد بن بہرام معروف بائیم،

39a (۱) معنی ائیم گناہ کار باشد (۱) اورا یزدجرد گناہکار گفتندی از آنچ  
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و زعیر و بدخوی و اہل  
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوستہ بر کسی  
 بہانہ جستی تا مال او می ستدی و خاندانہاہ بزرگ را استیصال کردی  
 و با این ہمہ عیبہا بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،  
 اتفاق چنانک بود کی یک روز بر کوشکی نشستہ بود و اسپہ نیکو از  
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپہ بود کی (۲) مانند آن ہیچکس  
 P 38a ندیدہ بود بنیکوی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا  
 ۱۰ اورا بگیرند فرمان ہیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپرا  
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا  
 بگیرد و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون  
 بپار دُنَب (۳) رسید آن اسپ جفتہ بر سینہ او زد و اورا بر جای بکشت  
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشتہ بود کی خدای عز و جل  
 ۱۰ بصورت اسپہ گماشت کی ظلم اورا از سر جہانیان بر داشت، و مدت  
 او بیست و پنج ماہ و بیست روز بود،

## بہرام گور بن یزدجرد ائیم،

۲۰ این بہرام گور چون دوسالہ شد پدرش اورا بہ مندر سپرد کی در آن وقت  
 امیر عرب بود تا اورا بہ یزدجرد بجایی کی آنرا حیرہ گویند و آب و ہوا  
 درست دارد و فرمود تا اورا سواری آموزد و بہتر بر آورد و مندر  
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْنُ بن المنذررا در خدمت او

(۱) P om. (۲) B om. (۳) P دُنَب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد مندر را گفت از بهر من  
 معلم آور تا مارا علم آموزند مندر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت  
 آموختن نداری جواب داد کی تو نیندانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396  
 پادشاه علم و هنر باشد، مندر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد  
 و معلم و حکیمانرا بر سر او<sup>(۱)</sup> آورد<sup>(۲)</sup> تا او را تعلیم میکردند<sup>(۳)</sup> و علم  
 بسیار حاصل کرد و چون بحد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح  
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده  
 جهان گشت در انواع هنر، پس مندر او را نزدیک پدرش آورد تا او را  
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس الثنائی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386  
 کی خدمت خاص کند بهرام بچندی بود و آن بدخویی و بدسیرتی از  
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش  
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری  
 خواهد کی بهرام باز نزدیک مندر رود دستوری یافت و نزدیک مندر  
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد  
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان ۱۰  
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از  
 فرزندان اردشیر بابک بهادشاهی نشانند، و چون این خیر بهرام رسید  
 مندر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد مندر گفت من بنده  
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرمائی و در حال پسرش نعم را با ده  
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسون و آن اعمال کی سرحد فرس ۲۰  
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمندر  
 فرستادند تا پسر را باز گرداند مندر رسول را گفت آمدن تو نزدیک  
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

(۱) B om. (۲) — (۳) P om.

40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت  
 و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند<sup>(۱)</sup>  
 رسول پیغام گذارد و<sup>(۲)</sup> بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و  
 میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و  
 سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی  
 P 39a او میگوید و من بنده اوام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من  
 صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا ببینند  
 و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند  
 و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز  
 گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در  
 میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر  
 آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با  
 چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعمن  
 بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند  
 ۱۰ و شکایت پدرش بزدجرد برداشتند و قتلها نالحق کی او کرده بود و  
 مالها ناواجب از مردم سنده و ازین گونه بر شمردند و گفتند از<sup>(۳)</sup> این  
 رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هرچه میگوید همه  
 همچنانست و علم الله کی طریقتها اورا سخت منکر بودم و از بدخویی او  
 بود<sup>(۴)</sup> کی من از صحبت او<sup>(۴)</sup> ملاذ<sup>(۵)</sup> جسم اکنون از خدای عزوجل و از  
 ۲۰ 40b شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید<sup>(۶)</sup> براحت بدل گردانم و سپاهیان را  
 ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت<sup>(۷)</sup> دم  
 و عمارت دنیا کنم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

(۱) After B app. has رسول الخ P. الا انه کی رسول الخ دادند (۱)  
 (۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۴) P om. (۵) BP قالب.  
 (۶) B برد or بود. (۷) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم<sup>(۱)</sup> و خدای عزّ و جلّ و جانها  
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی  
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خاست  
 و قومی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردم  
 بیچه عذر<sup>(۲)</sup> فسخ کنیم<sup>(۲)</sup>، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب  
 حقّ اوست و داشتن و متابعت او کردن<sup>(۳)</sup> لازم است<sup>(۳)</sup>، چون سخن دراز  
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی  
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد ما را هر دو بهم رها  
 کنید تا بکشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه  
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهاد تا هر کی از میان  
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده  
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد<sup>(۴)</sup>، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو  
 شیر بنهند و دو شیر شززه را آوردند و گرسنه بستند و تاج در میان هر  
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بستند و کسری را  
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی  
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نبود تا  
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود  
 بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما  
 از خون تو بیزاریم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی  
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام  
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بفشرد و لخت بر  
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. شومر P (۱)  
 P نیاورد.

P 40a جای بر خاست يك گرز بنفوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم  
 سست شد پس گلوش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده  
 بود میزد تا ببرد و برفت و تاج برداشت و مردم از آن حال در تعجب  
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برآستی<sup>(۱)</sup> و  
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج  
 و تخت تویی و من نه با اختیار آدمم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین  
 بندگی کنم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام  
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت  
 بایستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز و جل و خیرات  
 ۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پاریسیان منذررا بشفاعت  
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت ببخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت  
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا  
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و منذررا خلعتها فاخر داد ملك<sup>(۲)</sup> عرب  
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید<sup>(۳)</sup> و  
 ۱۰ پسرش نعمن را همچنین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت  
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طبع  
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند  
 و رعیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در  
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود  
 ۲۰ P 40b با دویست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و  
 پاریسیان از وی سخت ترسناك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و  
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) بیادشاهی راستی P (۲) ملكی BP (۳) كشت BP; but  
 in B گردانید is written above.



آسانست و کار بجایی رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطفها بخاقان میفرستادند از نرس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت کس از پادشاهزادگان کی از نخبه او بودند و بهردانگی معروف اختیار کرد و سیصد مرد را از اصفهبندان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر لشکر و گفت من باذریبجان میروم تا یکچندی زیارت آتشگاه بکنم و از آنجا بایرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت نکنید و ساخته می باشید تا 42a رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذریبجان رفت و خبر بخاقان رسید کی بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطفها بخاقان روانه کردند کی او از میان ما رفت و ما بحکم تویمیم باید کی آهسته می آبی تا مردم را از تو استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حرم اختیار فرو گذاشت و روی باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا اسپ گلهها آوردند و اسپان<sup>(۱)</sup> نیک اختیار کرد بیانه شکار و راز دل خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس<sup>(۲)</sup> کوچ کرد بر صوب ۱۰ ایرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری میروم کی هیچکس از شما تدبیرت باید کی چندانک میرانم جمله با من میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، P 41a و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قبی<sup>(۳)</sup> نافت، روی بصوب بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسپ گلهها ۲۰ بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسپ مانده می شد اسپ رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختنی برد کی مرغ

(۱) اسپان BP. (۲) جیس P. See *Sasaniden*, p. 100, note 1. (۳) قبی BP.

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار<sup>(۱)</sup> بهارگاه<sup>(۲)</sup> بود تا<sup>(۳)</sup> در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تفحص و نجسس میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل 42b  
ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامه<sup>(۴)</sup> و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آنروز بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز<sup>(۵)</sup> بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزیند و مارا هیچ شکار<sup>(۶)</sup> بهتر ازین نباشد کی تا جهان مانند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکررا پنج بخش کرد هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او ۱۰ بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خوبشتر را جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوست مرد گزیده بر سلاح براند<sup>(۷)</sup> و خاقانرا فرو گیرد و این<sup>(۸)</sup> چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سرآمده خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای منصور نعره زنند و طلبها فرو کوبند و از جای خویش نجبنند الا آنک ۲۰ ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیست ایشانرا می کشند، چون آن<sup>(۹)</sup> ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) B یا انتظار. P om. (۲) P یا بهارگاه. (۳) P یا. (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) P بیکار. (۷) B براند. P برآید. (۸) B این. (۹) P چه همه را. P چون آن جواب B (۹). ایشانرا B (۸).

لشکر بشراب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را بیوشانید<sup>43a</sup> همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند<sup>(۱)</sup> و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دوستان مرد آهسته راند تا بدر سرایده خاقان رسید و خویشان با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلیبه<sup>(۲)</sup> روی بسرایده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش برید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازاها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبی<sup>(۳)</sup> خاقان زدند و دیگران چون این آوازه شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز<sup>(۴)</sup> فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسرایده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سرایده می شتافت بهرام و P 42a آن قوم کی با او بودند آن کسانرا می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت<sup>۱۰</sup> آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و می گرفتند چنانک چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را<sup>43b</sup> و لشکرها را خواندند<sup>(۵)</sup> و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در<sup>۲۰</sup> خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی<sup>(۶)</sup> فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طبلها و باز B (۴). سرایده P (۳). غلیبه BP (۲). BP om. (۱).  
نصیب P. نصیبیت B (۶). بخواند P (۵). طبلها P.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و یکجندی بهفرّ عزّ مقام کرد تا ییاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلاذ هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالیها بسیار باز گشت هیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمالرا بهرام داد تا باز گشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدتی نزدیک<sup>(۱)</sup> هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتاشا و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در نخبیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ P 42b ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

### یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و خوشخویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او مصون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

### هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کمتر بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بفهر

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك اورا میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی<sup>(۱)</sup> اندک مایه روزگار<sup>(۲)</sup> پادشاهی کرده بود و<sup>(۳)</sup> پیروز بیادشاهی نشست،

### پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دین دار پارسا بود و در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج بنردم رها کرد و بسیار مالها دیگر بذیل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عز و جل رحمت کرد و آن قحطرا زایل گردانید<sup>(۴)</sup>، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نبودست این شهرها کردست،

فیروزرام<sup>(۵)</sup> از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،

P 43a رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،

شاد فیروز<sup>(۶)</sup> از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند

میان حد ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بمکر کی<sup>(۷)</sup> ساخته بودند،

### بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر مانده یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست ۲.

(۱) B om. (۲) P که. (۳) P که. (۴) بعد از P (۵) فیروزورام BP (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) که بمکر P

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ  
بلاش یافت و پیامد و بیادشاهی نشست،

### قباد بن فیروز،

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارت‌ها بسیار فرمود  
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،  
ازجان و نواحی آن، قباد خوره<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس و شرح آن داده آید،  
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره<sup>(۲)</sup>، حلوان کی سرحد عراقست،  
بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد<sup>(۳)</sup> میان  
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریا موصل،  
۱۰ و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد  
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام  
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم  
P 437 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است  
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من  
۱۰ آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان  
45<sup>a</sup> ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنکه مردم جهان بیشترین درویش  
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را<sup>(۴)</sup> تبع بسیار جمع شد و قبادرا  
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک  
می ستد و بناداشتن میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست زنود باز میداد،  
۴ چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۳) . شهرآباد و کواد P (۲) . خوزه P (۱)

بشورید<sup>(۱)</sup> و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدک بگرفتند، بآذربایجان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچیلتها کی اورا از حبس بچنانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهبدی<sup>(۲)</sup> بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد اورا انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب<sup>۱۰</sup> دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته<sup>(۳)</sup> و یکی از ملوک P 44a یمن کی اورا شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود<sup>(۴)</sup> تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازبها کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاة روم<sup>۱۰</sup> کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 45b وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرّم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی<sup>۲۰</sup>

و شهر: B proceeds: (۳) اسپهبدان P (۲) بشوریدند P (۱) که اورا شهر P. ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند RP (۴) ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگدند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک نمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نکوید کی قباد کدامست<sup>(۱)</sup> و این جماعت را<sup>(۲)</sup> فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجنبید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پیدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت

۱۰. P 44b قباد آن سپرغم بستند و او را در کنار گرفت و بیوسید و نواخت فرمود و یک هفته آیین بستند و نشاط و خرمی کردند و علما و حکام را بخواند و انوشروان را امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کی او را می آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نمیرسید و

۱۰. انوشروان را کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجراها<sup>(۳)</sup> محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدک لعنه الله و بدمذهبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کی<sup>(۴)</sup> کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان میخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک

۲۰. پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او در جوال مزدک رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) B om. (۲) P حرما. (۳) B om. (۴) در کجاست P (۱)



اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر  
 های خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب  
 در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر  
 کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a  
 در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و  
 او را نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شهریار را  
 بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا بپرسد قباد دستوری داد<sup>(۱)</sup> انوشروان  
 گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده خداوند را  
 نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزدیک مادرت هفته بیشتر مقام نکرده  
 بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی  
 انوشروان جواب داد کی بذهب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b  
 هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد  
 کی تیر کی بر نشانه زنند و ساعی نیک فرو شد پس گفت هانا مزدک در  
 حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و  
 عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بذهب ۱۰  
 این زندیق هم<sup>(۲)</sup> یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب  
 ملک است و خلاصه نبع خویش کرد از آنچه تا هزار نداشت باشد یک  
 توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان  
 دارند اگر مزدک خزانه تو تاراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او  
 شدی و اگر در حجرهای تو آید و دست در حرم تو کشند باز نتوانی داشتن ۲۰  
 کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی  
 برد و ترا از بزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در یافت کی  
 چنانست کی انوشروان می گوید و پیشانی بسیار خورد و او را گفت ای

(۱) B om. (۲) P همه.

فرزند هیچ کس<sup>(۱)</sup> مرا از سرّ این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی  
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می‌گوید اکنون تدبیر این کار چیست،  
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگیری در پیش دارد و وجه کار آنست  
 کی اعتقاد نخست با خدای عزّ و جلّ نیکو گردانی و در دل کنی<sup>(۲)</sup> کی  
 چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سرّ  
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها  
 وافر یافت و فتح آمد کرد<sup>(۳)</sup> کی باستواری آن شهری<sup>(۴)</sup> نباشد<sup>(۵)</sup>، و چون باز  
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را  
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو  
 ۱۰ سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی  
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، ومدّت ملك قباد افتان خیزان چهل  
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

### کسری انوشروان عادل،

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهد اردشیر بن  
 ۱۰ بابك پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهد است کار بست و  
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد  
 از آن برمی‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و  
 لشکر داری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد  
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف  
 ۲۰ هست<sup>(۶)</sup> اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید<sup>(۷)</sup>، بابتدا

فتح آمد و نیت کرد BP (۳). قصد کنی P (۲). B om. (۱).  
 شهر BP (۴). Cf. Yáqút i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern*  
 اند BP (۷). معروفست P. مفرهست B (۶). *Caliphate*, p. 109.

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند هیچ  
 کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید<sup>(۱)</sup> کی در دین  
 اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او  
 بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبید و پدرم از کار<sup>P 46a</sup>  
 او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز  
 او را بکشت تا فتنه او از عالم فرور نشست اکنون تدبیر این مرد می  
 باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این  
 اندیشه کی کرده دلایست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع<sup>47b</sup>  
 بسیار و شوکت تام دارد و او را جز بیکر هلاک نتوان کردن و اگر نه  
 این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار  
 کنیم، و برین برخاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی ما را  
 معلومست کی تو بر حقّی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید  
 کی بر عادت نزدیک ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و  
 منزلت خویش نزدیک ما هرچه معهورتر دانی، مزدك نزدیک او آمد  
 و انوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حدّ و خویشتر را چنان در کفّه<sup>۱۰</sup>  
 او نهاد کی این مزدك پنداشت که انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم  
 برین جمله می بود چنانک جهانیاں انوشروانرا در زبان گرفته بودند از  
 آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر  
 بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ  
 زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز او را گفت بدانک من ازین<sup>۲۰</sup>  
 حشم و خدمتگاران و عمال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی  
 بجای هر کسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون نختنی نویس بذکر  
 اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

يك را بمنصبي و شغلي گيارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت تو اند تا هر کس را مرتبی و نظری و نیکویی فرمام، مزدك دو نسخت برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گیارم، مزدك نامها نشست تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید<sup>(۱)</sup> پنهان و چون من مزدك را بکشم باول زخم کی زخم شما شمشیر در نهید و همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شط دجله خوانی عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا نگاه دارند و دیگر لشکرها دوروبه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته بودند در گرفتند و انوشروان تبریزی در دست داشت و بعضی گویند ناچخی، و اول کسی کی تبریزین و ناچخ ساخت او بود و از پیراین کار ساخت تا مزدك را بدآن زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت، و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند<sup>(۲)</sup> و لشکر شمشیرها

بیفکنند P (۲) . در آئید P (۱)

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن  
 روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا  
 48b کی کشتی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتی بود فرمود تا حبس  
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و  
 جهان از ایشان صافی ماند و مالهاء ایشان و خزاین مزدک و کراع  
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان  
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله  
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید  
 نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد و یک  
 دینار از آن اثارات بخرانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا  
 ۱۰ کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق  
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد  
 و فرزندرا بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار  
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،  
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب  
 ۱۵ وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدش  
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در<sup>(۱)</sup> خوانیم و بیپلوی ایرانمازغر<sup>(۲)</sup>  
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی  
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ  
 49a یکی را نتوانستی گاشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی  
 بجزانب بزرگ و اطراف نبستی و خواندندی نکت آن در سر معلوم  
 P 47b انوشروان می کرد و وکیل در<sup>(۳)</sup> از آنچه رفتی از نیک و بد براستی مشافهه

وکلید P. وکلید B (۱). The correct reading is uncertain: possibly  
 وکلیدار B (۳). ایرانمازغر P. ایرانمازغر B (۲). کلیدوار (κλειδοῦχος).  
 کلیدار P.

می گفتی و راه<sup>(۱)</sup> وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید<sup>(۲)</sup> بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کاره‌اء او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و<sup>(۳)</sup> دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گاشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی یا خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نبودندی و اورا پیش از آنک اندیشه او خللی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی‌دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه‌دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبها نیکو فرمود و موبد موبدانرا بر قضا و مظالم گاشت و مردی بود کی در عصر ۱۰ 496 او اصیل‌تر و عالم‌تر و متدین‌تر از وی نبود و گذشته<sup>(۴)</sup> از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر یک از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق<sup>(۵)</sup> هر چه نامتر کرد تا پیدارترین و زیرکترین P 48a و زبان‌دان‌تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است یا نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

گذشت B (۴) om. B (۳) سدید P (۲) و راه for B (۱) سوق P (۵)

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچه رفتی و تازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و فرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده<sup>(۱)</sup> دبیری آموزد و شرح آیینها<sup>(۲)</sup> و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان<sup>(۳)</sup> بود که از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a ۱۰ باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری<sup>(۴)</sup> زمین خراج يك درم سیم نفره،

زمین رز بوم، از يك گری<sup>(۴)</sup> زمین خراج هشت درم،

درخت خرما، پاری، از هر چهار درخت خراج يك درم، ۱۰

خرما، وقل<sup>(۵)</sup>، از هر شش درخت خراج يك درم،

درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،

و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه

نوع ستندی هر سال توانگران دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر

چهار درم و بهر سال یکبار ستندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b ۲۰

بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی

بآبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴). پنهان P (۳). آیتها BP (۲). زاده P om. (۱).  
خرما و قل B (۵).

ترتیب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطراف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیّه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی<sup>(۱)</sup> خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد او را و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشان آورد<sup>(۲)</sup> و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی<sup>(۳)</sup> بیاورده بود<sup>(۴)</sup> در آن شهر نشاند و آنرا رومیّه نام کرد، و بعد از آن بچنان خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند<sup>(۵)</sup> و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او<sup>(۶)</sup> خاقانی بود سخت مستولی او را قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نبود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هر چه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این مصاهره<sup>(۷)</sup> کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند<sup>(۸)</sup>، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد و غنیمتها بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد P 497 و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالها بسیار آورد و مواضعه بر خویشان گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکایتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

(۱) P om. ما کی. (۲) آوردند B. (۳) BP om. (۴) P و بیاورد. (۵) P هند. (۶) B om. (۷) P مصالح. (۸) P بخواستند.



کرد و همه دربندهارا عارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن  
 اعمال و ولایتها را چون شروان<sup>(۱)</sup> و شگی و دیگر اعمال بنانهاره بدیشان  
 داد تا آن نغر مضبوط ماند و نواء ملك خزر بستند کی بدرگاه او آید،<sup>51a</sup>  
 و چون ضبط اطراف مالك کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و  
 حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا نغور نگاه میداشتند و عارت  
 راهها را مسلمانان و پولها<sup>(۲)</sup> و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن  
 ملك یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا  
 عبره<sup>(۳)</sup> کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنانرا رسوا کردند و قتلها بی  
 اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست  
 تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بیا نمودند<sup>(۴)</sup> اگر یاری ندهیم  
 نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نیاید، پس  
 رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک  
 و سپاهیان همرا برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر یابند خود  
 همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی یابند، و فرمود تا باز  
 داشتگانرا بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان  
 و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و  
 سلاح تمام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملك الملوك بدین قدر  
 مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزمرا<sup>P 49</sup>  
 اندک مایه آتش تمام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این  
 مردمرا با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلمرا<sup>۲۰</sup>  
 با<sup>(۵)</sup> پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن<sup>51b</sup>  
 قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان و هرز بن به آفرید بن<sup>(۶)</sup>

(۱) P شروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.  
 (۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن بهمن<sup>(۱)</sup> و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله است<sup>(۱)</sup> بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شوم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاه‌زاده بود کی بردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی<sup>(۲)</sup> نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از<sup>(۳)</sup> این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تأمل آن سخت مفید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر P 50a ما صلوات الله علیه<sup>(۴)</sup> ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه<sup>(۴)</sup> ولادت بود و آن روز کی ۲. ولادت پیغمبر علیه السلم بود آتش همه آتش کدها ببرد و دوازده کنگره از

(۱)—(۱) P om. The words from پول وکلاء to پول نهروان are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... یو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریاة ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد، انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سَطیح<sup>(۱)</sup> کاهن کی هرچه از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری اورا بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید کی چتواند بودن سَطیح. گفت این دلیلست بر ولادت<sup>(۲)</sup> پیغمبر عربی علیه السلم و همه آشکدهارا امت او بکشد و ملک از خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر یکی از آن فرزندی از آن شا پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود تا منذر بن النعمان بن الهمذرانی ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت تنبع می<sup>(۳)</sup> کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله<sup>۱۰</sup> آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیها زر نهاده بود و ازین سه کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر جای ملک خزر<sup>(۴)</sup> بودی کی چون بیارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی<sup>(۵)</sup> بر نداشتندی و جز این سه کس<sup>۱۰</sup> دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزجر<sup>P 50b</sup> بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن<sup>52b</sup> چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر یک بترتیب معین بودی کی هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن<sup>۲۰</sup> بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی

BP من. (۳) ولایت B (۲) سَطیح. سَطیح B (۱)  
 بودندی P (۵) (هیطله) هنطله P (۴)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،  
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای  
نبرده اند، بلاد هند از لب چینون بود تا شط فرات و پارس دار الملک  
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خزاین  
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

### کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی  
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا  
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را برمی کشیدی  
۱۰ چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس  
هنگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالدند  
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه<sup>(۱)</sup> قصد  
خراسان کرد و نامه نشست سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من  
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این  
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوپین کی اسنهسالار لشکر او بود  
۱۰ ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه  
بود و بتعجیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام  
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها  
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند  
۲۰ و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متکروار فرصت نگاه داشت  
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،  
و پسر این شابه برموده<sup>(۲)</sup> نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarī* I. 993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

مالها و غنیمت‌ها بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را بخدمت‌ها فرمود و بعد از آن خواست کی<sup>(۱)</sup> بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام<sup>(۲)</sup> صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن ننگ گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد<sup>(۳)</sup> و چون هرمز این خبر بشنید دل‌تنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و پرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بچنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشم‌هاش بسوختند<sup>(۴)</sup> و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 516  
536

### کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان،

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتجیل بمداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان<sup>(۵)</sup> ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه‌گار شوی اکنون چون حالی چنین پدید آمد بدار الملك آمدم تا چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی<sup>(۶)</sup> و قومی را

(۱) P om. (۲) P هرمز. (۳) BP رسند. (۴) P بکندند.  
(۵) P بدخویان. (۶) P بخواهی.

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیبی من  
کنند، ابرویز ندیبان ترتیب<sup>(۱)</sup> کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده  
بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان  
و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان  
ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،  
بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد  
و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد  
کی زنان و ائصال را در حصی محکم بنشان و خویشان پناه بهالک الروم  
بر و از وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو  
۱۰ خال بودند یکی بندویه<sup>(۲)</sup> نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان  
بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و  
P 52a  
54a  
اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز بروم برود هرمز بلجاج او<sup>(۳)</sup>  
بهرام را بیاورد و ملک بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن  
این سخن باتفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست  
۱۰ کی هرمز را بکشند ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء  
آنست<sup>(۴)</sup> و هر دو آن<sup>(۵)</sup> برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اول پادشاهی  
کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود<sup>(۶)</sup> تا لاجرم بهکافات آن او نیز  
بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدیم با سر قصه، و چون این هر دو  
کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و  
۲۰ بمحکمی نشانده و خود با بندویه<sup>(۷)</sup> و بسطام کی هر دو خویش او بودند  
با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسب فرات عبره<sup>(۸)</sup> کردند و راه بیابان بر

(۱) B om. (۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) بلجاج انجا باو B. (۴) موجب رضا است P. (۵) دو آنها P.

(۶) B om. (۷) BP بندویه. (۸) عبور P.

گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند تا آسایش دهند و پنداشتند کی<sup>(۱)</sup> این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابرویزرا گشت جامه و ساز خویش مرا ده و تو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نیک برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و آنجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و<sup>(۲)</sup> در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابرویز است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرویزم و دانید کی اینجا P 526  
گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم ۱۰ و فردا بیرون آم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو<sup>(۳)</sup> پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 54۰  
گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید<sup>(۴)</sup> اکنون ۱۰  
اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابرویزرا در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندویه بیرون آمد بنزدیک لشکر ۲۰  
و گفت من بندویه ام و ابرویز دی بامداد رفت و من حمله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شمارا اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوبین بردند و او را از حیلت و

(۱) B om. (۲) P که. (۳) P جنود. (۴) BP نداشتید.

مکر او خیر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت بسیار داشت و او را محبوب گردانید و بهرام بهداین آمد و بر<sup>(۱)</sup> تخت پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام چوین را بکشند ازین<sup>(۲)</sup> حال خیر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و بندویه در آن هزاره پجست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما ابرویز چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقیصر روم فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالهای بسیار فرستاد و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس<sup>(۳)</sup> 55a

۱۰ نام با شست هزار مرد جنگی بهمد او فرستاد و سپاهسالاری بود کی بمبارزی او را با هزار مرد برابر<sup>(۴)</sup> نهاده بودند و مدبر کار<sup>(۵)</sup> آن لشکر یکی بود<sup>(۶)</sup> نام او سرچیس<sup>(۷)</sup> و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو جانب جنگهه عظیم رفت و باآخر ظفر ابرویز را بود و بهرام بجانب خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و چون ابرویز در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و نخبهه بسیار تا یکی را بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر او را جوابی خوش داد و روزی

بسیادوش P. بتیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).  
 Tabari I. 999, 15: بتیادوس. Cf. *Sasaniden*, p. 284, note 1. (۴) B om.  
 سرچیس P. سرچیش B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).



و روزی<sup>(۱)</sup> تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت  
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خیر یافت دوازده P 53b  
 هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم  
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بپوگند  
 و ایشان هزیمت رفتند و ایوان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی  
 ابرویز بشرح حال و زینهار خواستند ابرویز ایشانرا زینهار داد و  
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد  
 نام وی گردویه<sup>(۲)</sup> بود، و کسری ابرویز بدرجی رسید در بزرگواری و 55b  
 جباری و فرمان دهی کی ملکی را<sup>(۳)</sup> مانند آن<sup>(۴)</sup> نبود و از جمله اسباب و  
 تجمل او دوازده هزار کبیرک در سراها او بودند از سُرّیه یا<sup>(۵)</sup> مطربه یا<sup>(۶)</sup>  
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طویلهها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی  
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی  
 داشت و همه جهان بگرفت و گردنانرا<sup>(۷)</sup> با<sup>(۸)</sup> طاعت آورد و سیاست او  
 چندان بود کی گناهی نه از کبیر حوالت بنعم بن المنذر کردند کی ملک  
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰  
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را  
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب<sup>(۹)</sup> همچون بردگان می فروختند، و تا  
 ملك الروم زنده بود میان ابرویز و<sup>(۱۰)</sup> از آن<sup>(۱۱)</sup> او پیوسته مکانات رفتی و تحنها  
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند  
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بتزدیک ابرویز آمد او را کرامتها ۲۰  
 فرمود و شهر بزاز<sup>(۱۲)</sup> کی از خویشان ابرویز بود با لشکری بسیار بهدد این P 54a

تأخیر می کرد. و روزی چند P (۱) seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahram's brother.

ملکی P (۳) See Tabari I. 998, 1. His sister's name is كُرْدِيَّة (Gurdiyya).

و B (۷) - گردان را P. كُرْدَانِرا B (۶) با. P. B (۵) او P (۴)

شهر بزاز BP (۱۰) - P (۹) - (۹) عرب او P (۸)

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانده نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانها را در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برند اتفاق را باد مخالف بر خاست و آن کشتیها را بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیها را بگرفتند مالها بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهار پایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح خال نبشتند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطینیّه ملول شد و تدبیر<sup>(۱)</sup> گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستند و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالها بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم<sup>(۲)</sup> بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را<sup>(۳)</sup> وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابرویز و پاریسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما<sup>(۴)</sup> کی شهربراز<sup>(۵)</sup> هرقل را<sup>(۶)</sup> زبون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود<sup>(۷)</sup> شیبی عبادت می کرد و از خدای عزّ وجلّ نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پاریسیان متراجع شد باید کی خروج کنی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) P om. (۲) Bom. (۳) P om. (۴) Bom. (۵) BP om. (۶) BP om. (۷) BP بودند.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و پرویز راهزاد پاری را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نشست با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی ستیزگاری و بدخویی 56b اورا<sup>(۱)</sup> بود نشست کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل • دهید یا ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کم، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز بهصاف رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بتهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نشست کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم خویش با هرقل یکی شد<sup>(۲)</sup> و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بجلل شد<sup>(۳)</sup> بعد از آنک حیلها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثارا و ودایع نعمن بن الهمندر کی او را بکشت ایاس بن قیصه را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما ۱۰ امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصه کس فرستاد و از پرویز مدد خواست و او هامرز<sup>(۴)</sup> و جلابزین را<sup>(۵)</sup> با لشکر بسیار و پیلان جنگی بهدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار<sup>(۶)</sup> گویند و P 55a این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان<sup>(۷)</sup> و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با ۲۰ یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴). شد تا BP (۳). شدند BP (۲). ابرویوز B (۱).  
 جلابزین را P. جلابزین را B (۵). See *Sasaniden*, p. 335, note 2.  
 دو وقار P (۶). See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. BP om. (۷).

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریان بود با حنظله بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بهارزت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر پاریان اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی این جنگ رفت بذوقار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت: **الْيَوْمَ اتَّصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجْمِ** یعنی امروز عرب داد از (۱) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی این خیر رسید از آنج میان مکه و این ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفته بود، و بعد از ملک اپرویز پیغمبر علیه السلم هجرت کرد از مکه بهدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم از ملک اپرویز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نوشت و او را باسلام دعوت کرد اپرویز خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه بدرید گفت چرا نام خویش بیشتر از نام من نوشت و چون فرستاده با نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرق الله ملکه کما مرق کتابی یعنی خدای ملک او را بر اندازد چنانک نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و اپرویز نامه نوشت بیادان کی عامل او بود بیسن کی رسول فرست بدین مرد کی بتهامه است و نهامه اعمال مکه است و او را بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی یادان چند مرد معروف را از اساوره (۲) نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد و در جمله ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم جواب داد کی اپرویز را دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

(۱) داد از for دادن BP (۱)  
 (۲) ساوره BP (۲)

تاریخ آن شب نگاه داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابرویز رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل ابرویز آن بود که پیوسته بدخویی کردی و بزرگانرا هیبتی ننهادی و کارها بزرگ خرد داشتی و بکترین گناهی عفت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشم را مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود که زادن فرخرا کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محوسان چند است و فرمود کی همرا باید کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائق را کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند<sup>(۱)</sup> و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکمی ما ۱۰ دیگر بر بیاریم و ترا نیز نگذاریم پس با ایشان متفق گشت و ابرویز را P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی او را بزه کمان هلاک کردند، همه 58a دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفت شبدیز گویند بالای قرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

(۱) اورد B.

و گردیه<sup>(۱)</sup> خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بهداین نشانده بود در دار الملك، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرویز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار بزجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ابرویز بودند در فتور،

شیرویه بن ابرویز،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر<sup>(۲)</sup> زادگان  
۱۰ بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و  
بعضی باستعداد<sup>(۳)</sup> خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی او را در یافت  
و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک  
شدند و شیرویه هم بدان علت ببرد و قومی گفته اند کی پدرش چون  
دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنبره زرین کرد و مهر بر نهاد  
۱۰ و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد<sup>(۴)</sup> پس شیرویه آنرا  
بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اوّل درست تر است، و بعد  
از پدر هشت ماه زیست،

586,  
col. I  
P 566

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملك  
۲۰ دیگری نبود او را بنشانند بطیسبون<sup>(۵)</sup>، و انا بک او یکی بود نام او

(۱) P گردویه. (۲) B om. و برادر. (۳) P باستعداد.  
(۴) P قوت دهد. (۵) P om.

می‌بازر جشنس<sup>(۱)</sup> و اگرچه او طفل نبود<sup>(۲)</sup> این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز<sup>(۳)</sup> نفرستاد و با او<sup>58b, col. 2</sup> مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر يك سال و شش ماه بود، \*

### شهربراز<sup>(۴)</sup> و نام او فرخان بود،

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی يك لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری اپرویز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرج<sup>(۵)</sup> نام و برادرش<sup>۱۰</sup> خلقی را با خوبستن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

### کسری خرهان<sup>(۶)</sup> بن ارسلان،

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانند و مدت يك سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کتاره شد و نسب این کسری خرهان<sup>(۷)</sup> در باب انساب اوّل کتاب یاد کرده آمده<sup>۱۰</sup> است،

### کسری قباد بن هرمز،

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را با اتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،

59a,  
col. 1

(۱) P. مهاد حسس. Cf. Tabari I. 1061, 15. مهاد جشنس B (۱)

(۲) BP بود. (۳) شهربراز BP. (۴) P بسفرج. See *Sasaniden*, p. 389. (۵) جرهاار B (۵). خرماز P. See *Sasaniden*, p. 292, note 2.

(۶) خرماز P. خرهاار B (۶)

## بوران دخت بنت کسری،

P-57a

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال خراج از مردم بیفگند<sup>(۱)</sup> و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت ملك او يك سال و چهار ماه بود،

59a,  
col. 2فیروز جشنسبده<sup>(۲)</sup> بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

## آزرمی دخت بنت ابرویز،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی اصفهد<sup>(۳)</sup> خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من برداری باید کی فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب قومی را از اعوان<sup>(۴)</sup> خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکینه توختن<sup>(۵)</sup> و این زن را هلاک کرد،

59b,  
col. 2

(۱) P برداشت (۲) جشنسبده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) P اسپهد. (۴) P اهل. (۵) P خواستن



### فرخزاد خسرو بن اپرویز،

اودر آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون بیادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت<sup>(۱)</sup> و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد بزدجرد را<sup>(۲)</sup> از پارس بیاوردند<sup>(۳)</sup> و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و بزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس بزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی<sup>59b, col. 1</sup> و حسن توفیق،

### بزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این بزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خویشاوندان را می‌کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بی‌روردند و تیار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را بیادشاهی نشانده‌اند و تدبیر ملک نپیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا بیادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ۱۰ ملک بر بزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و بزدجرد مدت هشت سال بهمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد و قاص بعذیب<sup>(۴)</sup> آمد و بزدجرد رستم بن فرخ‌هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری

۱. بیامد P. بیاورد B (۳). بزدجرد P (۲). نمی‌ساخت BP (۱).  
بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت  
 و بودیعت بصین<sup>(۱)</sup> فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و  
 بجانب نهاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن  
 فرخ هرمز جنگگاه عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و  
 سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله الجلی و بعاقبت رستم  
 بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام  
 یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان  
 برد و از کرمان دیگر باره اورا بخراسان برد و بشهر مرو اصفهیدی<sup>(۲)</sup>  
 بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهید سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را  
 بخوبیستن پذیرفت و خوره زاد<sup>(۳)</sup> باز گشت پس اتفاق چنان بود کی  
 ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده  
 بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و  
 ماهویه ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال  
 و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملک صین<sup>(۴)</sup> بهاند و اکنون  
 ۱۰ از آن عهد باز تاج ملوک صین<sup>(۵)</sup> آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم  
 بود از طغیان و عصیان نادین<sup>(۶)</sup> ناحق<sup>(۷)</sup> عثمان<sup>(۸)</sup> و این وقت سال سی  
 و یکم بود از هجرت ملک پارسیان زابل<sup>(۹)</sup> شد و اسلام قوت گرفت  
 والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین،  
 این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس  
 ۲۰ و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد  
 کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۴). خوره زاد B (۳). اصفهیدی P (۲). بچین P (۱).

لعن الله عنه B adds (۸). P om. (۷). P om. (۶). چین P (۵).

زایل که P (۹). لعنه الله P.

و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین<sup>(۱)</sup> مبین رضوان الله علیهم در پیوندد و بترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه<sup>(۲)</sup> اما دراز گشتی<sup>(۳)</sup> پس این کتاب را<sup>(۴)</sup> مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد 608 کی از عهد پیغمبر علیه السلام و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار و اخلاق<sup>(۵)</sup> ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره<sup>(۶)</sup> ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با<sup>(۷)</sup> حدیث پارس،

P 586

### شرح گشادن مسلمانان پارس را،

آغاز گشایش پارس باؤل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب<sup>(۸)</sup> عاملی را ۱۰ بجزیرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و این علاء حضرمی هرثبه بن جعفر البارتی را<sup>(۹)</sup> بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب<sup>(۱۰)</sup> رسید خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامه نبشت سوی<sup>(۱۱)</sup> علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السلمی را بهدد هرثبه بن جعفر البارتی<sup>(۱۲)</sup> فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰ جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بجزیرین و عثمان بعثن بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم<sup>(۱۳)</sup> بن<sup>(۱۴)</sup> ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجبه<sup>(۱۵)</sup> و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی. (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمه دین (۱) P

(۶) P om. آفاق و ائمه P has illegible in B. (۵) کتاب P (۴)

بر P (۷) Here B adds, after some words which are illegible, (۸)

لعن الله عنه B adds (۱۰) البارتی را BP (۹) علیه اللعنة P. الله عنه

See Tabari i. 2698. (۱۳) BP om. الباتی BP (۱۲) سو B (۱۱)

ناجبه B (۱۵) ابن P (۱۴)

بنی کاوان<sup>(۱)</sup> بستند و اصل این جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیرخوره است و در آن عصر والی پارس از قبل بزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر<sup>(۲)</sup> برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانانرا مستخلص P 59a گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب<sup>(۳)</sup> رسید شاد شد و شکر گذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را با حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن بیارس روی و همچنین کرد کی ۱۰۰ فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد ۲۰ و حصار بستند کی آنرا سینیز<sup>(۴)</sup> خوانند و این سینیز<sup>(۵)</sup> شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کتات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی<sup>(۶)</sup> خیزد و

(۱) از شهر P (۲) See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP (۳) لعنه الله P. لعنه الله عنه B (۴) ستیزی B (۵) ستیزی P om. (۶) ستیزی B (۷) ستیزی P

حصاری دیگر بقهر بستند کی آنرا ستوح<sup>(۱)</sup> گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره<sup>(۲)</sup> بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نویندجان<sup>(۳)</sup> و غیر آن از اعمال آنست و جنگه‌ها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی<sup>(۴)</sup> مردم<sup>(۵)</sup> ولایت نعتی بسیار بدادند و جزیه بخود<sup>(۶)</sup> گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمن بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره از جانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هژدهم<sup>61b</sup> از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم<sup>P 59b</sup> آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و او را امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمن بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا<sup>(۷)</sup> و جهرم و فستجان<sup>(۸)</sup> همه با این کوره<sup>(۹)</sup> رود و اصل همه دارابجرد بود<sup>(۱۰)</sup> عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمن بن ابی العاص را<sup>۱۰</sup> و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمن بن ابی العاص او را کرامت کرد و مال بستد و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و<sup>(۱۱)</sup> سوم از هجرت و چون این<sup>(۱۲)</sup> ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمن<sup>۱۰</sup> بن عثمان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی. P om. (۴). یوسدجان P (۳). کوره BP (۲). ستوح P (۱).  
 نستحان P (۸). بسیا B (۷). بخود ما B (۶). بهردم P (۵).  
 کوره B (۹). Some words must have fallen out here. (۱۰).  
 بن B (۱۲). بیست و. BP om. (۱۱).

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرده و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست<sup>(۱)</sup> و کازرون و دیگر اعمال<sup>(۲)</sup> سر بر آوردند و برادر شهرک را [به] شاپور بردند و عصبان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بقره بخواهند<sup>(۳)</sup> سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح شاپور کردند در سال بیست و هشتم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان<sup>(۴)</sup> عبد الله عامر بن کریرا<sup>(۵)</sup> والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان<sup>(۶)</sup> صلح<sup>(۷)</sup> پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جور را حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را بکشند و چندان توقف نبود که جور را بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشد از مردم اصطخر که خون براند باصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن<sup>(۸)</sup> و خون همگان مباح گردانید و چندانکه میکشند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود بیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی که در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام<sup>(۹)</sup> بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

بخواهند B (۳). اعمال to خواست P om. (۲). است B (۱).  
 صلح B (۶). ایستاده B (۵). کریرا RP (۴). نخواهند P.  
 دویم P (۹). B om. (۸). حصارداران P (۷).

عليه الصلوة والسلام آمد<sup>(۱)</sup> ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس<sup>(۲)</sup> رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطرخ دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطرخ بقهر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستغفلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند<sup>(۳)</sup> و تعصب مذهب گبری ندانند 62b و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی الفضاة ابو محمد کی اکنون P 60b قاضی شیرازست پیارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافه مقدس مجددا الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و ۱۰ عبان و تیز<sup>(۴)</sup> و مکران بدو دادند<sup>(۵)</sup> و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر<sup>(۶)</sup> و ابو المحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B adds. The former word has been crossed out. (۲) B adds. (۳) P لیاقتند. (۴) تبریز P. (۵) داد BP. (۶) ظاهر BP.

و ابو زهیر بکرمان بدهقانان معروف<sup>(۱)</sup> و ابو طاهر<sup>(۲)</sup> نایب پدر بود در قضاة کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاه اعلیٰ اعلاه الله آمده بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر هر دو همباز بودند در قضاة پارس پس پسر عضد الدوله ابو الحسن را برسولی بغزنه فرستاد و چون سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود<sup>(۳)</sup> رها نکرد کی باز گردد و قضاة غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضاة غزنه ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کهین بود و او جدّ اوّل است از آن این قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان<sup>(۴)</sup> کی رئیسان<sup>(۵)</sup> بودند و این ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد الله نام از دختر مرداسیان پس قضاة<sup>(۶)</sup> پارس بهیراث پدر و ریاست آن ولایت بهیراث خاندان مادر بدو رسید و این عبد الله جدّ این قاضی بود کی اکنونست و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاة پارس همچنان نهاده اند کی ببغداد است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسبت آن در روزنامهها

مجلس حکم مثبت است و هرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان بک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد الملک پیارس بوده<sup>(۷)</sup> بود با جدّ این بنده کی تقریر پارس می بست بابتداء عهد کریم جلالی رعاه الله و اوّل تلمیذی جدّ بنده کرد در پارس بابتداء جوانی و اوسیرت خاندان قضاة پارس دانسته بود و معاینه دیده پس چون بدین منزلت رسید در شهر سنه اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی قضاة اصفهان به برادر این قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاة

(۱) P adds. بود. (۲) ظاهر. (۳) P adds. اورا. (۴) P adds. مرداسیان. (۵) BP ریسیاس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.



«دار الملك پدید آمد کی بیارس است اما او رغبتی صادق نمود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان<sup>(۱)</sup> ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجارا گمراه کرد و در مذهب سعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملک نازکی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر<sup>۱۰</sup> تو تبع<sup>(۲)</sup> او شدند اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت<sup>(۳)</sup> یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجیبان خویش<sup>۱۰</sup> راست کرد و صد غلام ترك و معتدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر<sup>(۴)</sup> چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف<sup>(۵)</sup> کردند،

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل مهالك ایشان بود و از

(۱) P سبعیان. (۲) B appears to read متغیه. (۳) B om.  
(۴) P بر درشت. (۵) BP مضاف.

P 62a  
 حدّ جیحون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرها پارسیان و از  
 همه جهان خراج و حمل<sup>(۱)</sup> آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و  
 پارس گرفتند آنرا از مضافات<sup>(۲)</sup> عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام  
 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر  
 دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز<sup>(۳)</sup>  
 خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه  
 قهستان و اعمال<sup>(۴)</sup> اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن  
 ولایتها را جمله ماه<sup>(۵)</sup> الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره  
 بحرین و عمان و نیز<sup>(۶)</sup> و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر  
 اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره  
 گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات<sup>(۷)</sup> بصره است بحکم  
 آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه<sup>(۸)</sup> البصره گویند و در قبالها چنین  
 نویسند،

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه  
 ۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت  
 حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار  
 حدّ و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن بیکی از این حدود  
 می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق  
 ۲۰ میان<sup>(۹)</sup> ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و  
 64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳) . مضافات BP (۲) . دخل P (۱)

مضافات BP (۷) . تبریز P (۶) . مآر P (۵) . جبال P . اعمال و B (۴)

میانه P (۹) . صوافی، perhaps a mistake for مافی P . از ماه B (۸)

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل<sup>(۱)</sup> افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست و<sup>(۲)</sup> یزد و ابرقویه و<sup>(۳)</sup> سبیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب<sup>(۴)</sup> سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب<sup>(۵)</sup> دریاه عمان سرحد آن ارژان است و ارژان از اعمال پارس است اما چون با کالیسجار کناره شد<sup>(۶)</sup> عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارژان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبها الله ارژان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت<sup>(۷)</sup> کورنهای پارس، ولایت پارس پنج کورتست هر کورنی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باعاز او کرده است باز خوانده اند برین جمله کوره اصطر کوره دارا بسجد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره 65a قباد خوره و هر کورنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک یاد کرده آید،

کوره اصطر، اصل این کوره اصطر است و این اصطر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل BP om. which has been crossed out, after شدست B (۲)

در صفت P (۳) صورت BP (۴) B om. (۵) P om. (۶) P

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حدّ این  
 کوره از یزد تا هزار درخت<sup>(۱)</sup> در طول و از قهستان تا نیریز در عرض  
 P 63a و شهرها این کوره اینست<sup>(۲)</sup>،

یزد و اعمال آن چون میبد و نایین<sup>(۳)</sup> و کته<sup>(۴)</sup> و فهرج و غیر آن جمله  
 از پارس است و ابتداء حدّ کوره اصطخر است و آب آن همه از  
 کاریزها باشد و هواء آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان  
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار  
 نیست و انار میبد<sup>(۵)</sup> نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین  
 و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که در از آن]<sup>(۶)</sup> خربزه بر چهار  
 ۱۰ 65b پایمی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار  
 باشد و جامه‌ها دیبا و مسطی<sup>(۷)</sup> و فرخ<sup>(۸)</sup> و مانند این نیکو کنند از  
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن  
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد  
 ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری<sup>(۹)</sup> سرخ ارزد،

۱۰ آورد<sup>(۱۰)</sup> بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض  
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی<sup>(۱۱)</sup> بقطع  
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت  
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیبھی<sup>(۱۲)</sup> است  
 ملکی هم از آن ناحیت<sup>(۱۳)</sup> و سرحد آن نواحی این دیبه است و جمله

نایین P (۳). که تفصیل داده آید P adds (۲). هزار و درخت B (۱).  
 کته BP (۴). میبد BP (۵). BP om. B here has a small  
 hole in the paper. The words within brackets have been supplied by  
 Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a).  
 مسطی P (۷). See *Trans.*, p. 20, note 4. (۸). دینار P (۹).  
 آورد P (۱۰). خراج P (۱۱). و دهی P (۱۲). Here B has a  
 blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that  
 كوشك زرد, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و دبه گوز<sup>(۱)</sup> و آباده و شورستان و بسیار دیهه‌ها دیگر ازین ناحیت است،

کورده و کلار<sup>(۲)</sup>، کورده شهرکی است و کلار<sup>(۲)</sup> دیهه بزرگ و ناحیتی با  
 66a, col. I آن می رود و جمله غله بوم است و هواء آن سردسیر است بغایت و  
 آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی  
 P 63b است محکم در کوه،

یزد خواست و دبه گوز<sup>(۳)</sup> و شورستان و آباده و دیهه‌ها کی بر آن صوبست  
 همه سردسیر است و غله بوم<sup>(۴)</sup> و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه  
 باشد الا شورستان کی آب شور بود،

خبرز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بان و حومه<sup>(۵)</sup> آن  
 66b, col. I است<sup>(۶)</sup> و هواء آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و  
 چشمه‌هاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه<sup>(۵)</sup>  
 آن جامع و منبر دارد،

خبرک و قالی، خبرک دیهه بزرگ است و قالی مرغزاری است و هواء آن  
 ۱۰ سردسیر خوش است و نخبیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار  
 و آبادانست و دبه خوار هم آنجاست و آب و هواء آن همچنانست و<sup>(۷)</sup> قلعه  
 دارد معروف بقلعه خوار،

مایین<sup>(۸)</sup> شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر  
 ۲۰ راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه  
 بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند<sup>(۹)</sup> و عوان<sup>(۱۰)</sup>،

(۱) P کور. (۲) کلار. (۳) P کور. (۴) B بوم.  
 (۵) BP جومه. (۶) The text appears to be corrupt here. (۷) B کی.  
 (۸) P نائین. (۹) B باشد. (۱۰) P om. عوان.

۶۵a, col. 2 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدلست و باره از هوا یزد خنک تر باشد<sup>(۱)</sup> و آب آن هم آب روان باشد<sup>(۱)</sup> و هم آب کاریز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا و آب درست<sup>(۲)</sup> و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و منبر دارد،

۶۵b, col. 2 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و آبادانست،

۱۰. سمرق و ارجان<sup>(۳)</sup> شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن نباشد بشیرینی و نیسکویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و آبادانست،

۱۰. رون<sup>(۴)</sup> بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه<sup>(۵)</sup> آن باغ است<sup>(۶)</sup> و سردسیر است و آب بدو<sup>(۷)</sup> رود از چشمها است و هیچ میوه نباشد<sup>(۸)</sup> و جز غله نباشد<sup>(۹)</sup> و از آنجا تا بگریوه مابین بگذرند<sup>(۱۰)</sup> راه مخوف<sup>(۱۱)</sup> باشد از پیاده دزد بیشترین دیبهاء آن مختل<sup>(۱۲)</sup> است،

۲۰. کامفیروز ناحیتی است برکنار [رود گر]<sup>(۱۳)</sup> و بیشه عظیم است همه درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.  
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.  
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین (۱۱) P مجوف.  
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. v. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه<sup>(۱)</sup> و چیرگی<sup>(۱)</sup> و هوا آن سردسیر است  
باعندال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه<sup>(۲)</sup> آن [تیر ما بجان]<sup>(۳)</sup>  
است و بیشترین دیهه‌ها آن خرابست،

که و فاروق و سیرا<sup>(۴)</sup> شهرکی است و دیهه‌ها بزرگ و نواحی و هوا  
آن سردسیرست معتدل و آب‌ها روان خوش دارد و میوه‌ها باشد از هر  
نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منبر  
است<sup>(۶)</sup>،

صاهه و هراه دو شهرک اند هوا آن معتدل است آب روان اندکست  
و از صاهه آهن و پولاد<sup>(۷)</sup> خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی  
خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبردارد،

بوان و مروست<sup>(۸)</sup>، بوان شهرکی است با جامع و منبر و مروست با  
آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال  
کرمان نزدیک است و هوا آن معتدلست و آب‌ها روان دارد و  
آبادانست،

ابرج دیهه بزرگ است در پایان<sup>(۹)</sup> کوهی افتاده و این کوه پناه ۱۰  
ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در P 64b  
می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان  
بودست و با آغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می 67a  
نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد  
و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.  
(۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.  
بیابان P (۶) مرودشت P (۷) بولا B (۸) دارد P (۹) بحومه آن

بلوك<sup>(۱)</sup> آن از حدّ حفرک تا آخر راجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه<sup>(۲)</sup> یکی قلعه اصطر دوم قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود<sup>(۳)</sup> و آنرا سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان<sup>(۴)</sup> کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفة این سرای آنست کی در پایان<sup>(۵)</sup> کوه دگّه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دگّه چهار سو است يك جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگّه مقدار سی گز هانا باشد<sup>(۶)</sup> و از پیش روی<sup>(۷)</sup> دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن<sup>(۸)</sup> روند و بر سر آن دگّه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی<sup>(۹)</sup> بر شکل دیگر و نقش<sup>(۱۰)</sup> دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پارهاء آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان برزند و بر جراحت کنند در حال بیندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست<sup>(۱۱)</sup> کی رویش بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

نهاده بود. P om. (۳) ساخت P adds (۲) ملوک BP (۱)  
 و ستونی P (۷) توان P (۶) و راهیش بروی P (۵) — (۵) بیابان P (۴)  
 بر آورده است P (۹) نقش BP (۸)



بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما  
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کتند و شویند و در  
 میان آن توتیاء هندی یا بنفک کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن  
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری  
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی  
 و در بعضی جایها<sup>(۱)</sup> صورت او کردست و<sup>(۲)</sup> چنانست کی روی در  
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست بجره دارد  
 و بمخوری سوزد و آفتاب را می پرستند<sup>(۳)</sup> و بر بعضی جایها<sup>(۴)</sup> صورت او  
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا<sup>(۵)</sup> سر گوری یا<sup>(۶)</sup> سرون<sup>(۷)</sup>  
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم  
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گرماوه کندست در سنگ خارا  
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید  
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخبه‌ها  
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرو دشت  
 بعضی در میان اصطخر محله‌ها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای ۱۰  
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و  
 مرو دشت آید آبی خوش گوارست و هوا اصطخر سردسیرست معتدل P 656  
 مانند هوا اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند یک دو  
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باؤل  
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عهد با کالیجار وزیر بود و با  
 یکی خلافتی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری  
 باورد<sup>(۸)</sup> و باقی اصطخر بکنندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

بوستید P. بوستند B. (۳)  
 (۱) P adds که.  
 (۲) P om.  
 (۴) P adds که.  
 (۵) B om. (۰) — (۰)  
 (۶) B کوری.  
 (۷) P برفت.  
 (۸) P om. سرون کوری.

68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود کرم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریاة بختگان<sup>(۱)</sup> افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصخر است،

۱۰. راجرد ناحیتی است بر کنار رود [کر]<sup>(۲)</sup> و بندی بر آب این رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راجرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بندرا عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربیعی عظیم دارد و میوه نباشد،

قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دستگاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، 68b, col. 1

خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور<sup>(۳)</sup> بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کنش باشد و هوا معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منیر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

۱۰. کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود کرم کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرم سیر و غله بوم است، P 66a

۲۰. بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تریه آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست 68a, col. 2

(۱) بحکان. P. بحکان. (۲) BP om. (۳) B om.

و آبهاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا، و آبادانست و آش  
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آباده شهرکی است با قلعه استوار و هوا معتدل دارد و آب آن از  
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی<sup>(۱)</sup> است و انگور بسیار خیزد و  
نزدیک<sup>(۲)</sup> ولایت حسویه است و آبادانست،

خرمه شهرکی است خوش و هوا معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار  
و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعه خرّمه و جامع و  
منبرست،

دیه<sup>(۳)</sup> مورد و رادان دو دیه است بنزدیک بوان و هوا آن سردسیر  
است و بدین<sup>(۴)</sup> دیه مورد بسیار باشد<sup>(۵)</sup>،

کوره دارابجرد، این کوره منسوبست بداراه بزرگ پسر بهمن ابن  
اسفندیار<sup>(۶)</sup>،

دارابجرد، دارا بن بهمن بنا کردست شهری<sup>(۷)</sup> مدور چنانک پیرگار  
کرده اند و حصار محکم در میان شهر و خندق کی بآب معین برده اند  
و چهار دروازه بدین حصار است و اکنون شهر خرابست و هیچ نماندست  
جز این دیوار و خندق و هوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد  
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی قطره قطره می چکد  
و کانی است کی از هفت رنگ نیک<sup>(۸)</sup> از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شهرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و هر دو

(۱) P دریا. (۲) نزدیک. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دویم از ان کروتها: Here P proceeds: خیزد. (۵) P ازین. (۶) P adds کورت دارابجرد است و این کوره منسوبست الخ

(۷) P om. نیک B. (۸) P شهرست. و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هوا آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد (۱) نیکو بافند آنجا بدست (۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و فرعان (۲) از آن اعمال است،

۶۹b • پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی بسیار دارد و آبها آن جمله از کاربزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست و هوا آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از میوهه سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست و قلعه (۳) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد (۴) و کرم و رونیز از اعمال پسا است (۴)،

۱۰ کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هوا آن معتدلست و آب روان و جامع و منبر باشد (۵) و غله و میوه و بعهد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد (۶) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد، شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله بوم است و آب کاریز باشد و همه دیهها و ضیاع است هیچ شهر نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است (۷) تا دراز نشود (۷) کی همچون دیگرها است،

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be فرعون و کاس, read کاس فرعون (*Trans.*, p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) P اتفاق افتاد. (۷)—(۷) P om.

حسو و دراکان و مصّ و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد<sup>68b,</sup>  
 col.2, l.14 است و هوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و  
 دیگر میوها باشد و تنگ رنبه<sup>(۱)</sup> اندرین نواحی است و در میان تنگ<sup>69a,</sup>  
 col. 2 قلعه محکم است و ابراهیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،  
 امج و فستجان، این ایگ بروزگار متقدم دیهی بود و حسویه آنرا  
 بشهری<sup>(۲)</sup> کردست هوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوه P 67a  
 بسیار باشد خاصه انگور و جامع و منبر دارد<sup>(۳)</sup> ویشکان شهرکی است  
 مختل و هوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،  
 اصطهبان شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوها باشد و آب روان  
 دارد و قلعه است آنجا سخت محکم و بدست حسویه است،  
 جهرم شهرکی است نه بزرگ و نه کوچک و غله بوم است و پنبه بسیار  
 خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلهوا جهرمی بافند و هوا<sup>69b,</sup>  
 col. 2 آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعه است آنجا [خرشه]<sup>(۴)</sup>  
 گویند و استوار است، [و آن مرد]<sup>(۵)</sup> کی این قلعه بدو منسوبست<sup>(۵)</sup>  
 یکی بودست از عرب بعهد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوئه]<sup>(۶)</sup> ۱۰  
 شبانکاره<sup>(۷)</sup> درین قلعه عاصی شده بود کی نظام الملک او را حصار داد  
 و بزر آورده و اکنون آبادانست،<sup>(۸)</sup> چون پارس<sup>(۱۰)</sup> . . . . . رحمة الله  
 علیهم بود<sup>(۹)</sup> این جهرم در جمله مواجب ولی عهد نهاده بودند چنانک هر  
 کی ولی عهد شدی جهرم او را بودی،

(۱) B om. (۲) P شهری. (۳) تنک و رنبه P. تنک و رنبه B (۱)  
 (۴) B om. (۵) P om. (۶) قلعه خرشه. BP om. (۷)  
 the words in brackets. (۸) P با سفلیکان (۹) P om. (۱۰)  
 و در روزگار ملوک فارس جهرم Háfiz Abrú has (۱۰) — (۱۰)  
 در جمله مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سبیل نیریز است در همه احوال  
و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستانست اما با این کوره رود و حومه<sup>(۱)</sup>  
است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا  
خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سبیران گویند و  
جامع و منبر هست<sup>(۲)</sup> آنجا<sup>(۳)</sup> و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند  
و پیاده رو و دزد و راه زن<sup>(۴)</sup>،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن  
بابک و مبدأ بعمارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها

۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری

چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن

مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن

یوسف، را بنیابت خویش بیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید

۱۰ 706 و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است

و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر<sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون همه ویران

است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از

آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر

جایی ساخت و آنرا گرد فنا<sup>(۶)</sup> خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان

ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار

دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) BP حومه. (۲) P دارد. (۳) P om. (۴) P proceeds :

قبای (۶) P بهتر. (۵) P سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا<sup>(۱)</sup> خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دو یست و پنجاه دینار است و موجود دخلش هانا صد و بیست<sup>(۲)</sup> دینار بیشتر نباشد و دیگرها همه برین قیاس است و هوا شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوها سخت نیکو باشد<sup>71a</sup> از همه انواع و مردم آنجا متقی<sup>(۳)</sup> و جوانبرد باشند و عضد الدوله آنجا سرابی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدوله چون بر قلعه پهنندز بود خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و بقلعه برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره ثبتها الله بود باکالنجار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شهر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلو<sup>(۴)</sup> به باخر دولت دیلم خصومت قایم گشت غارنهاء متواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت تا خراب شد و بعهد کریم جلالی<sup>(۵)</sup> سفاه الله<sup>(۶)</sup> رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این همه امنی بود و عمارتی<sup>(۷)</sup> میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار تاختن شبانکاره بودی از<sup>71b</sup> P 68a يك جانب و تاختن ترك و ترکان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردند تا یکبارگی مستأصل شدند اکنون امید چنانست کی بفرّ دولت قاهره ادامها<sup>(۸)</sup> الله جبر همه بیاشد<sup>(۹)</sup> و شهری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر<sup>(۱۰)</sup> ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیمارستان عضدی هست اما بجلل شده است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B بس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مکمن اشقیاء refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fárs-náma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلو. (۵) P om. (۶) P om. (۷) P عمارت. (۸) BP ادام. (۹) P بیاشد. (۱۰) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان ابن قاضی پارس و تیهار داشت او بودست کی بجهد خویش می کوشید از آن<sup>(۱)</sup> درویشان و رعیت<sup>(۲)</sup> هی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوه‌ها را قیستی نباشد و همه میوه‌ها آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواصیح شیراز و آن حدود از آنجا آورند<sup>(۳)</sup> و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواز آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود نکان<sup>(۴)</sup> است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواز آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیف‌تر در آن طرف<sup>(۵)</sup> هوا نیست و آبی خوش‌گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرم‌سیر باشد<sup>(۶)</sup> مانند پسا<sup>(۷)</sup> آنجا بایند و ترنج و ششنامه و لیمو<sup>(۸)</sup> و دیگر شهومات بسیار بایند و غله بوم<sup>(۹)</sup> است و قلعه است آنجا سخت محکم اما اناک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان<sup>(۱۰)</sup> دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بیارس خنایفگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و

کوهستان درشت و لگام‌گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هواز آن سردسیر است معتدل و منبع رود برازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هایون

(۱) The words آن از آن seem to require correction.

(۲) رعیت B (۳)

(۴) P om. (۵) اطراف P (۶) شکان P (۷) آورد BP (۸)

(۹) و بوم B (۱۰) خنیققان BP (۱۱) نیمود B (۱۲)



خَلدما<sup>(۱)</sup> الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی  
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاه  
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان<sup>(۲)</sup> از آن  
اعمال است،

موهو و هجیان و<sup>(۳)</sup> کبرین<sup>(۴)</sup> جمله نواحی گرم سیر است مجاور ابراهستان<sup>73a</sup>  
P 70b, l. 8. و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما  
بسیار و هیچ جای جامع و منبر<sup>(۵)</sup> نباشد،

کارزین و قیر<sup>(۶)</sup> و<sup>(۷)</sup> ابزر، کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری  
ظلم خراب شدست و قیر<sup>(۸)</sup> و ابزر دو شهرک است کی با کارزین رود  
همه گرم سیرست و آب آن از رود ثکان خورد و درختستان خرما است  
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی<sup>(۹)</sup> کرده اند کی از رود ثکان  
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدیم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرم سیر عظیم  
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی  
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و  
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب<sup>73b</sup>  
P 71a روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیبها و  
نواحی است مانند ابراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد  
چنانک از يك من فخم هزار من دخل باشد و همه بخس<sup>(۱۰)</sup> است و جز آب

(۱) خلد BP. (۲) شنانا P. (۳) BP om. (۴) P کبرین.  
فیروز P. فیروز B (۸). (۷) P om. (۶) فیروز BP. (۵) منبر بز B.  
Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is  
probably corrupt. (۱۰) P بحس.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعا کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اول زمستان بارد در<sup>(۱)</sup> آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها<sup>(۲)</sup> و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار<sup>(۳)</sup> از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خپارتگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار سیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش اورا نخمها فرستادی و کسان اورا رشوتها دادی تا اورا باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان<sup>(۴)</sup> نام او ابو القسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی<sup>(۵)</sup> چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین<sup>(۶)</sup> گونه بود و هیچ بازرگانی<sup>(۷)</sup> بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان<sup>(۸)</sup> یا مهربان یا دورق<sup>(۹)</sup>

(۱) B دار. P در. (۲) BP بوزیها. *Būzī* or *būzī* is a kind of boat.  
 (۳) و بسیار B (۴) P خانان. *خانان* B (۵) B از وی.  
 Háfiz Abrú has: و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ  
 (۶) P بدین. (۷) بازرگاری B (۸) با کرمان B (۹) دورق P

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسابی کی  
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد  
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست  
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۱۱) زوان و دادین و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و  
همه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان  
کازرون و نوبختانست،

فیروزاباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار  
کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذ (۱۲)

الفترین بیارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست سعدن و رودی است ۱۰

آنجا رود برازه (۱۳) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر  
آن رودرا بگردانید و در شهر افکند و لشکر بشاند تا نگاه میداشتند و

بحکم آنک فیروزاباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد

برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه

بباید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد ۱۰

همچون دریایی و آب را هیچ منفذ نبود و روزگارا در کشید و آن

همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد

و مهندسان و حکمرا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی

سخت استاد بود نام او برازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۱۴)

تواند بودن و پس زنجیرها قوی سخت (۱۵) بساخت و میخها آهنین هر یکی

چند ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۶) می کردند هم او و هم (۱۷)

(۱) P om. (۲) P افکندند. (۳) P براه. (۴) P حرم.

(۵) Read, perhaps, زرافه. Háfiz Abrú has جرم زرافه. (۶) B زرم.

(۷) P ذو. (۸) B uncertain. P برارن. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.

(۱۱) P سوراخ.

کارکنان<sup>(۱)</sup> تا چنان شد کی پاره ماند تا سولاخ<sup>(۲)</sup> شود پس اردشیر  
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه اورا گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور  
 آورد و مرا و آنرا کی با من کار می کنند<sup>(۳)</sup> ببرد و زنبیلی عظیم از  
 چرم فرمود کردن و برازه<sup>(۴)</sup> مهندس<sup>(۵)</sup> با کارکنی چند در آنجا نشست<sup>(۶)</sup>  
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم بست و خلایقی را ترتیب کرد تا  
 چون سولاخ<sup>(۷)</sup> شود آب زنبیل را زود بر کشند<sup>(۸)</sup> ایشان شکنها<sup>(۹)</sup> کار  
 P 70a نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ<sup>(۱۰)</sup> شد و آب نیرو کرد و زنبیل  
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند  
 71b, col. 2 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست<sup>(۱۱)</sup> و باقی  
 ۱۰ آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر<sup>(۱۲)</sup>  
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره  
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دکه  
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند  
 و بر سر آن دکه سایها ساخته و در میان گاه<sup>(۱۳)</sup> آن گنبدی عظیم  
 ۱۰ بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر  
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده  
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از  
 سر کوه رانده و بنواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم  
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتش گاهی کرده است و  
 ۲۰ شهری است سخت خوش و ناشا گاد و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و

72a,  
col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سوراخ. (۳) P has اند instead of  
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.  
 (۷) P سوراخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt  
 here. (۱۰) B بگسست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مباحا.  
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و هیوهاء پاکیزه بسیار از همه نوع و آبهاء فراوان و روده‌ها روان گوارا و جامع و بیهارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کی بهیج جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و پولی بر آن رود است يك نیمه شهر کی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است

و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیستی نگیرد و آنرا بعضی عصیر P 706

سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب برند<sup>(۱)</sup> و دیگر بچوشند و بستگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیبه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیبو<sup>(۲)</sup> و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صمکان<sup>(۳)</sup> جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،<sup>۱۰</sup>

میهند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتتیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی<sup>(۴)</sup> ولایت ابراهستانست و مردمانش سلاح ور<sup>(۵)</sup> باشند،<sup>۲۰</sup>

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

734, col. 2  
P. 686, l. 5

نزدیک P (۴). ضمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). برند P (۱).  
صلاح ور P (۵).

باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً کوهستان کونجیان و بدان نزدیکی دریا، نمکستان است کی هیچ حیوان در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور و شططی<sup>(۱)</sup> باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب مقام دارند و آب و هوا آن سخت نا موافق باشد و معروف‌ترین این اعمال<sup>(۲)</sup> سیف دو سیف است<sup>(۳)</sup> یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب ناموافق و درختان خرما و مردمان راه‌زن و درین<sup>(۴)</sup> دو جای جامع و منبر نیست،

73<sup>b</sup>,  
col. 2

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران<sup>(۵)</sup> همه در بیابان است و کران<sup>(۶)</sup> از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب روان نباشد و نه کاریز و همه غله<sup>(۷)</sup> ایشان بحس<sup>(۸)</sup> است و جز درخت خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب نیابد و خشک شود پس باندازه<sup>(۹)</sup> درختان<sup>(۱۰)</sup> خرما گوی<sup>(۱۱)</sup> عظیم هر جای بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها<sup>(۱۲)</sup> نشانده چنانک جز سر درخت پدید<sup>(۱۳)</sup> نباشد تا بزستان گوها<sup>(۱۴)</sup> از آب باران پُر شود و همه ساله درختان<sup>(۱۵)</sup> خرما سیراب<sup>(۱۶)</sup> باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دیهی حصاری

74<sup>a</sup>,  
col. 2

(۱) شططی P (۱). (۲) P om. (۲) — (۲). (۳) B هیچ. (۴) — (۴) P om.  
(۵) P بحس. (۶) B درختستان. (۷) P کودی. (۸) P کودها. (۹) P سیراف.  
(۱۰) P در جهان. (۱۱) P پیدا. (۱۲) P گوی. (۱۳) P پدید. (۱۴) P گوها. (۱۵) P درختان. (۱۶) P سیراب.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور و دزد و خون‌خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و<sup>(۱)</sup> نابکاری رود دو من<sup>(۲)</sup> آرد با نان خشک فتیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودند از آنچه هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی‌علفی نتواند بودن و<sup>(۱)</sup> بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود حاجی<sup>(۲)</sup> نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر اتابک چاولی کی آن<sup>(۳)</sup> جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 10  
col. 2

نجیرم و حورشی<sup>(۴)</sup>، نجیرم شهرکی است و حورشی<sup>(۵)</sup> دبهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و بحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می‌رود، جزیره لار جزیره افزونی<sup>۱۰</sup> جزیره قیس و اصل هم جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نیاید<sup>(۶)</sup>،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوسست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن<sup>(۷)</sup> اینست،

Háfiz Abrú. جالی P (۳). دو من for دوس P (۲). B om. (۱).  
P (۷). حوشی B (۶). خورشی P (۵). از P (۴). جانی has  
P adds کوره (A).

75a بشاور<sup>(۱)</sup> بشاپوررا چون بتازی نویسد و<sup>(۲)</sup> اصل آن بی شاپور<sup>(۳)</sup> است و تخفیف را<sup>(۴)</sup> بی<sup>(۵)</sup> از آن بیفکنده اند و شاپور نویسد و بناء ابن شهر بروزگار قدیم طهورث کرده بود بوقتی کنی در پارس جز اصطنر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین بیپارس آمد آنرا خراب کرد چنانک بست<sup>(۶)</sup> شد پس چون نوبت پادشاهی بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو<sup>(۷)</sup> بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کنی ابن شاپور کرده است نام خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور<sup>(۸)</sup>

شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین جهت بیمارناک و عنف است و آب آن از رودی بزرگ است کنی آنرا رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنجزار است آب آن وخیم باشد و نیاگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل خرما و ترنج و نارنج و لیسو<sup>(۹)</sup> باشد آنجا کنی هیچ قیمت نگیرد و آبنده از آن باز<sup>(۱۰)</sup> ندارند و مشومات چون نیلوفر و نرگس و بنش و یاسن سخت بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دولت فاهره ثبتها الله عمارت پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،

جرّه بیپاری گره گویند شهر کنی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و آب آن از رود است کنی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم است و ازین شهرک چیزرز<sup>(۱۱)</sup> خراجی<sup>(۱۲)</sup> و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).  
 نیمو B (۹). نشاپور P (۸). نویسی B (۷). بت P (۶). لبی P (۵).  
 خراجی B (۱۲). زرز B (۱۱). بار P (۱۰). تاز B (۱۰).



آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جره هم از اعمال آنست،

غندجان<sup>(۱)</sup> بیارسی دشت باری<sup>(۲)</sup> گویند و شهرکی است هوا آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا<sup>(۳)</sup> بخش باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود،

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بخش است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان<sup>(۴)</sup> است و انبوران<sup>768</sup> شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هوا آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

جنبید ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن میرود و هوا آن گرم سیر<sup>۱۰</sup> است و آب روان دارد و میوها باشد و مشبومها و قلعه چند از جمله قلاع<sup>(۵)</sup> قلعه<sup>(۶)</sup> حصین است معروف و هوا قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاه نيكو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

تیروردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیههها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره<sup>(۷)</sup> و دودمان و دیه<sup>(۸)</sup> گوز<sup>(۹)</sup> از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب آفرزها خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) BP غندجان. (۲) P یاری. (۳) P adds همه in marg.  
(۴) P نوبنجان. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.  
(۹) BP کوز.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله  
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و بر خصوص درختان جوز چندانست  
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین  
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها و<sup>(۱)</sup> نشیب<sup>(۲)</sup> و افراز آن ولایت بغله  
 بکارند بعضی کی پشتهها<sup>(۳)</sup> و افرازاها باشد بخش باشد و نشیبها باریاب و  
 آبها روان بسیار است و این دبه<sup>(۴)</sup> خزاره<sup>(۵)</sup> از بهر آن خزاره<sup>(۶)</sup> گویند  
 کی آبی از کنار این دبه<sup>(۷)</sup> در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند  
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول<sup>(۸)</sup>  
 و دیگر پیوستگان<sup>(۹)</sup> ایشان از تیرمردان بوده اند و مردم آن ولایت  
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنک<sup>(۱۰)</sup> دو ناحیت است میان زیر و سیرم هواء آن سردسیرست  
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبها روان سال تا سال برف از کوهها  
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است  
 و حومه<sup>(۱۱)</sup> و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،  
 ۱۰ سیمخت<sup>(۱۲)</sup> ناحیتی است سردسیر بغایت و آبها روان و مجاور صرام و  
 بازرنگست،

۲. خلار<sup>(۱۳)</sup> دبهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت  
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلت و عجب آنست کی همه پارس  
 بسنگ آسیا این دبه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدبهی  
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب  
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

خواره BP (۴) دهه P (۳) P om. (۲) — (۲) P om. (۱) B om.  
 جومه BP (۸) بازرنک P. بازرنک B (۷). موشکان P (۶). باحول P (۵).  
 جلار P. خلار B (۱۰). سلیمخت P. سیمخت B (۹).

۷۸a نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت<sup>(۱)</sup> ایشان از آن باشد و هفتصد دینار هر سال بدیوان گذارند،

خایجان و دبه علی دو ناحیت است و حومہ<sup>(۲)</sup> آن مسجد و منبر دارد و ہواہ آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و غسل و موم فراوان بود و ہمسایہ تیرمردان<sup>(۳)</sup> است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور باشد و مکاری و نخچیرگاہ است،

P 75a

75a,  
col. 2  
P 71b, l. 6

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راہبان<sup>(۴)</sup> است بنیاد آن م طہورث کردہ بودہ است و بعد از آن بعہد شاپور بن اردشیر چون عارت کرد<sup>(۵)</sup> از مضافات بشاپور بودست ہواہ آن گرم سیر است مانندہ بشاور<sup>(۶)</sup> و آب آنجا کی خوردند ہمہ از چاہ خوردند ہج آب روان نیست جز سہ کاریز و ہمہ غلہ ایشان بخص باشد و اعتماد بر باران دارند و حومہ<sup>(۷)</sup> کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و سراہاہ آنجا نہ بر شکل دیگر جایہا باشد کی آنجا ہمہ بکوشکھا محکم باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکھاہ ایشان جدا جدا باشد در ہم نیبوندند و جامہ نوزی کی کنند چوب کتان بیارند و دستھا ببندند و آنرا در حوضھاہ آب اندازند و رھا کنند تا بیوسد پس بیرون آورند و کاہ<sup>(۸)</sup> آن دور کنند و بریستند و آن ریمان کتان را<sup>(۹)</sup> بآب کاریز راہبان<sup>(۱۰)</sup> شویند و این کاریز راہبان<sup>(۱۰)</sup> آب اندک دارد اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و ہر کجا<sup>(۱۱)</sup> دیگر کی شویند البتہ سپید نشود و این کاریز بجمک دیوان پادشاہ باشد و سرای امیررا عادت چنان رفتست کی مایہ از دیوان اطلاق کنند تا

75b,  
col. 2

P 72a

(۱) معیشت B (۱). (۲) حومہ BP (۲). (۳) تیر. BP om. (۴) راہبان BP (۴).  
(۵) BP add. (۶) نشاور P (۶). (۷) حومہ BP (۷). (۸) کان P (۸).  
(۹) راہبان P (۹). (۱۰) راہبان B (۱۰). (۱۱) رھبان P (۱۱).

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتمد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغربا<sup>(۱)</sup> فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا<sup>(۲)</sup> بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی<sup>(۳)</sup> بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا<sup>(۴)</sup> تجارت کازرون<sup>(۵)</sup> در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد<sup>(۶)</sup> کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفقی باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی<sup>(۷)</sup> و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن بعدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگهای محشم است کی همچون حریمی<sup>(۸)</sup> است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتشانگان<sup>(۹)</sup> و نواحی معبور از اعمال کازرون است،

نولنجان و شعب<sup>(۱۰)</sup> بوآن، نولنجان<sup>(۱۱)</sup> پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی<sup>(۱۲)</sup> بنوبتها آنرا بفارتید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی<sup>(۱۳)</sup> شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بردند و چون اتابک چاولی بیارس آمد و ابو

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غربا P (۲). بغرما P (۱).  
تتع P (۸). شتشانگان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).  
ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعبارت نهاد و امیدوارست کی بفرّ دولت قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشهورات بسیار، و شعب بوآن از نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درّه عظیم است در میان

77<sup>a</sup>, ° دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا °  
col. 2

آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله دیه بر دیه است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گواراتر نباشد و بیرون از آن دیگر چشمه‌های نیکوست و از سر درّه تا پایان درّه طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اوّل آن درّه تا آخر برود آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال هر سر آن دو کوه برف باشد و حکما گفته‌اند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکوبه‌ها جهان چهار چیزست<sup>(۱)</sup>

77<sup>b</sup>, غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون °  
col. 2

ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جلی هم آبادانست و نیکو و پُر نعمت و آب‌های روان و قلعه سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوآن<sup>(۲)</sup> همه قهستان است و نوبنجان<sup>(۳)</sup> نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح نزدیک،

P 73a ۲۰ بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است<sup>(۴)</sup> نواحی خراب<sup>(۵)</sup> و بروزگار قدیم<sup>(۶)</sup> سخت آباد<sup>(۷)</sup> بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست و آب‌های روان دارد،

(۱) B apparently خیرست. P جیرست. (۲) BP بوآن.  
(۳) BP نوبنجان. (۴) P om. (۵) B om.

زیر<sup>(۱)</sup> و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه<sup>(۲)</sup> آن زیر<sup>(۳)</sup> است و هواء آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتند نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان<sup>(۴)</sup> اباد الله سنتهم<sup>(۵)</sup> خراب گشت و درختستان میوه‌هاست و زیر<sup>(۶)</sup> جامع و منبر دارد و نواحی آن بسیرم نزدیک است و نخچیرگاه است،

کوره قباد خوره<sup>(۷)</sup> ارژان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان<sup>(۸)</sup> بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هواء آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منبع آن از حدود بسیرم است آنجا می گذرد زیر<sup>(۹)</sup> پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا بگاه ربعی<sup>(۱۰)</sup> نیکو و از همه گونه میوهها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی<sup>(۱۱)</sup> باشد<sup>(۱۲)</sup> سخت نیکو و مشومات<sup>(۱۳)</sup>،

جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارژان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارژان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،<sup>۱۰</sup>

خبس<sup>(۱۴)</sup> و فرزک<sup>(۱۵)</sup> و هندیمان، این نواحی میان ارژان و دیگر اعمال

محلدان B (۴). زیز B (۳). جومه BP (۲). زیز BP (۱).  
 ابادهم الله P has the reading of B is doubtful. (۵). محلدان P.  
 و آخر همه کورتهها کوره قباد خوزه: Here P proceeds: (۷). زیز P (۶).  
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارژان الخ  
 ملیسی B (۱۱). ربعی P (۱۰). بیرو P (۹). انوشیروان P (۸).  
 ملیسی P. For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy,  
 Suppl. under ملس. Here both MSS. are out of order. (۱۳).  
 باشند B (۱۲). ملس B (۱۴). فرزک B (۱۵). خبس B (۱۴). بسیار دارد.

پارس است و خیس بارگاهی بودست و هوا و آب آن و احوال این  
نواحی همچنانست کی از آن ارجان،

78a,  
col. 2, l. 8 (۱)  
P 73a, l. 5. ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب

هوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در  
آجنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عطیسی کی عرق و گرمی در  
آن کار کند و پیراهنها بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عفونت  
هوا و ناخوشی آب<sup>(۲)</sup> هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند  
بودن مگر بر دز<sup>(۳)</sup> کلات<sup>(۴)</sup> و دیگر قلاع کی امیر فرامرز<sup>(۵)</sup> است و  
آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و  
خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند  
و دریشان<sup>(۶)</sup> هیچ قوتی و فضولی نباشد بلك زبون باشند<sup>(۷)</sup> سرحد است  
میان ارجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخویشتر مشغول  
و کوفته روزگار و ظلمهء متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از  
شهر<sup>(۸)</sup> و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر<sup>(۹)</sup>،

78b  
P 75a, l. 7 جنابا<sup>(۱۰)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیپارسی گفته<sup>(۱۱)</sup> خوانند یعنی  
آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی  
هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان  
گفت و چون از مهرویان بسیراف روند راه آنجا باشد،

سینیز<sup>(۱۲)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز<sup>(۱۳)</sup> میان  
مهرویان و جنابا<sup>(۱۴)</sup> است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا

دو P (۳). آن P (۴). نداب Háfiz Abrú. هذاب P (۱).  
(۲) B, col. 2, om. (۳) B, col. 2, om. درویشان P (۶). وا B om. (۵). کلاب P (۴).  
This passage appears to belong to another article. (۸) B, col. 1, and P om. (۹) BP جنابا. (۱۰) B گفته. P گفته. (۱۱) BP سینیز.  
(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی<sup>(۱)</sup> گویند اما داشتنی نکند<sup>(۲)</sup> و جرخرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هوا آن گرمی و عنونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد P 75b و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جرخرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک بصره<sup>(۳)</sup> و میگویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک بهمه جای ببرند و جامع و منبر است و آنجا بگاه مردم زبون باشند،

78b, 1.3 fr. foot  
P 75a, 1.5 fr. foot  
جزایر کی باین کوره قباد خوره<sup>(۴)</sup> رود، جزیره هنگام جزیره خارک جزیره رم جزیره بلور،

۱۰ اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها و بزرگ و مجیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارنست داده آید، P 79a, l. 10 P 75b, l. 4

نهرها بزرگ معروف بیرون از نهرها نهاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سهیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد<sup>(۵)</sup> و در زیر پول شکاف بگذرد و روستاء اریشهررا آب دهد و بنزدیکی سینیزی<sup>(۶)</sup> در دریا افتد،

(۱) سنبری. P سنبری. Háfiz Abrú has سنیزی and adds در غایت نازکی باشد. (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P برند. (۶) سننیز. P سننیز.



نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا<sup>(۱)</sup> آب دهد و پس رو بمجلادجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا افتد،

نهر جرّه از ماصرم بر خیزد و نخست صحجانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان<sup>(۲)</sup> پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد،

نهر برازه<sup>(۳)</sup>، این رود برازه فیروزاباد است و منبع این رود از خنیققان<sup>(۴)</sup> است و شهر و نواحی فیروزاباد آب دهد پس با رود نکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر بیرازه حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نهر کُر، منبع این رود کُر از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جایها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بندها کی برین رود کُر ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریه راجرد آب از آن میخورد و <sup>80a</sup> P 76a ویران شده بود پس اتابک جاوی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد <sup>۱۰</sup> بند عضدی هم آنست<sup>(۵)</sup> کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدولة تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود کُر بر آن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا<sup>(۶)</sup> و ضانعانرا بیاورد و مالهاء بسیار بدل کرد تا مصرفهء آب بساختند از چپ و راست رود کُر پس شادروانی عظیم کرد از <sup>۲۰</sup> سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنکه این بند بر آورد از معجون صهروج و ریگ ریزه چنانک آهن بر آن کار نکند و هرگز آنرا خلی

حنققان B (۴). برازه P (۳). غندجان BP (۲). تونجانرا P (۱).  
مقدارانرا B (۶). همدانست P. همدانست B (۵). حنققان P

فرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار بر آن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند بر آن و جمله نواحی کربال<sup>(۱)</sup> بالابین آب ازین بند می یابد و بند قصار<sup>(۲)</sup> بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و اتابک چاولی عمارت آن کرد و این رود کُر در بحیره بختگان<sup>(۳)</sup> می افتد،

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سبیرم و سیخت<sup>(۴)</sup> است و در

نهر طاب می افتد،

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گند ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ارژان آب دهد و میان سنیز<sup>(۵)</sup> و جنابا<sup>(۶)</sup> در دریا افتد،

76b, col. 2

نهر بشاپور<sup>(۷)</sup>، منبع این نهر از قهستان بشاپور<sup>(۸)</sup> است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را<sup>(۹)</sup> و دبه<sup>(۱۰)</sup> مالک را آب دهد و میان جنابا و ماندستان در دریا افتد،

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه<sup>(۱۱)</sup> و این دبه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صبهکان و خیر و کارزین و قیر و<sup>(۱۲)</sup> ابزر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را<sup>(۱۳)</sup> آب دهد و آخر همه دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بد آن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست،

80a نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

نجیکان. P. بحیکان B (۳). قضا. P (۲). و. P adds (۱).  
 حباننا B (۶). سننیز. P. سنیز B (۵). سیستحت. P. سیستحت B (۴).  
 جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). جنابا. P.  
 قیرو for فروز P (۱۱). را. B om. (۱۲).

صفت کورنهای پارس، نهرها و دریاها و بحیرها، ۱۵۲

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود  
گر افتد،

ذکر نهرها معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار  
نهرها هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد  
تا دراز نگردد،

دریاها پارس،

بحر پارس، این دریا پارس طیلسانی است<sup>(۱)</sup> از دریا بزرگ کی آنرا 806  
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و  
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و  
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت  
باز خوانند چون دریا پارس و دریا عمان و دریا بصره و مانند این  
و ازین جهت این طیلسانرا دریا پارس میگویند،

80a, col. 2,  
1.3 fr. foot  
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت  
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی  
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیره بختگان<sup>(۲)</sup>، این بحیره است کی در میان عمارت‌هاست چنانک از  
آباد<sup>(۳)</sup> و خیر<sup>(۴)</sup> و نیزیز<sup>(۵)</sup> و خیرز<sup>(۶)</sup> و آن اعمال بساحل آن بسی مسافتی  
نیست و این بحیره نهکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نهکلاخی است و  
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده  
فرسنگ باشد،

بحیره BP (۴). آباد P (۳). بچیکان BP (۲). انست B (۱).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیرز P (۶). نیزیز B (۵).

بجیره درخوید<sup>(۱)</sup>، بجیره کوچک است نهری از آنجا می آید کی بیروان  
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو  
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف بیارس، P 77a, l. 3  
fr. foot

مرغزار آورد<sup>(۲)</sup>، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر<sup>(۳)</sup> چشمه‌ها آب  
و دیه‌ها آبادان و دیه‌ها آنجا چون بجه<sup>(۴)</sup> و طیبرجان<sup>(۵)</sup> و غیر آن  
ملك مردم است خراج آن بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده  
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سیکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است  
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن  
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ، P 77b

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است  
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارا بجزد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض  
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار بر کنار آب پرواب<sup>(۶)</sup> افتاده است و جایی سخت  
خرّم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته<sup>(۷)</sup>  
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار  
بزمستان بکار آید و تابستان چهاربایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمه‌ها و before P om. and inserts (۳) آورد P (۲) زرخوید P (۱)  
طیبرجان P (۵) The reading of B is not quite clear. P (۴)  
مرحاضه P. مر ساخته B apparently (۷) بیروان BP (۶)

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه<sup>(۱)</sup>  
چهار سو<sup>(۲)</sup> هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی  
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود<sup>(۳)</sup> اما کسی را ندیده  
ام کی این آزمایش کند<sup>(۴)</sup>،

80b, col. 2,  
penult.  
P 76b, l. 4  
fr. foot  
81a, col. 2

مرغزار رون<sup>(۵)</sup>، مرغزاری است نیکو اما چون آورد<sup>(۶)</sup> نیست و همچنین  
سردسیرست و چشمها و دیبها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی  
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا  
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ<sup>(۷)</sup> بهمن<sup>(۸)</sup>، بالا جویم است از نواحی شیراز و طول آن يك فرسنگ  
باشد در عرض يك فرسنگ،

مرغ<sup>(۹)</sup> شیدان، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد  
و پیرامن آن همه عارنهای است و چشمها و آبها روان و بنصل ربیع  
میان آن آب گیرد همچون<sup>(۱۰)</sup> بجزیره باز بخوشد<sup>(۱۱)</sup> و طول آن ده فرسنگ  
باشد در عرض ده فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پاره پاره بر کنار رود کر و بیشه است  
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرز و مکابر باشند،  
و بیرون ازین مرغزار کهاه<sup>(۱۲)</sup> کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری  
دارد و پارس سربسر چندانک درها<sup>(۱۳)</sup> و قهستانها است جمله گیاه خوار  
است و مرغزار کهه<sup>(۱۴)</sup> و<sup>(۱۵)</sup> سروات از جمله مرغزارها معروف نیست  
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳) P om. (۴) B بهمن.  
(۵) B ازرون. P ازرون. (۶) آورد. (۷) مرغزار. (۸) P دریا. (۹) P دریا.  
(۱۰) P دریا. (۱۱) باز بخوشده. (۱۲) مرغزارها. (۱۳) سروات. (۱۴) B om.  
(۱۵) BP om.

<sup>(۱)</sup> ذکر قلاع<sup>(۱)</sup>،

P 78b, 1.8 قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم‌تر ازین قلعه نیست و هر احکام  
 کی صورت بنده آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان  
 گفتندی و دو قلعه دیگر را<sup>(۲)</sup> کی بنزدیکی آنست<sup>(۳)</sup> یکی قلعه [شکسته]<sup>(۴)</sup>  
 82a و دیگر قلعه [شکوان]<sup>(۵)</sup> و این<sup>(۶)</sup> هر دو قلعه<sup>(۷)</sup> ویران است عضد الدوله  
 حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی درّه بودست  
 بزرگ کی راه سیل<sup>(۸)</sup> آب قلعه بر آن درّه بودی پس عضد الدوله  
 بر بختگری<sup>(۹)</sup> روی آن درّه بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن  
 بصروج و موم<sup>(۱۰)</sup> و روغن و . . . . . بعد ما کی<sup>(۱۱)</sup> کرباس و قیر چند  
 لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم‌تر نباشد و این  
 حوض است و<sup>(۱۲)</sup> بسط آن يك قنبر کم عسیری<sup>(۱۳)</sup> است و عمق آن هفده  
 P 79a پایه است کی چون يك سال هزار مرد از آن آب خورند يك پایه کم  
 شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر  
 سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها  
 ۱۰ هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلوغ توان داد<sup>(۱۴)</sup> و<sup>(۱۵)</sup> سردسیر  
 است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سراپها خوش و میدان  
 فراخ دارد،

82b قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست<sup>(۱۶)</sup>

(۱)—(۱) P om. (۲) P om. وا. (۳)—(۳) P om. (۴) Supplied  
 from the article on Ištakhr. See p. ۱۲۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سیل.  
 (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته‌گری is the form  
 given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The  
 text is corrupt. B seems to read و بیزورند (or سیر) P. سیر پروردند P.  
 (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes  
 sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرت.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نهند و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قیل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد چو<sup>(۱)</sup> مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد<sup>(۲)</sup> انگیزد<sup>(۳)</sup> و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بچنگ نتوان سندن<sup>(۴)</sup> اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غندیجان<sup>(۵)</sup> و آن حدودست قلعه محکم هواء آن ۸۳۰ گرم سیرست و آب<sup>(۶)</sup> از مصنعهها،

قلعه آباده، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع<sup>(۷)</sup> است کی کوچک است و هواء آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصاری است نه سخت<sup>(۸)</sup> محکم هواء آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهباناتان<sup>(۹)</sup>، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون

اتابك چاولی بچنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P. 79b کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیه<sup>(۱۰)</sup> دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالای ابرج کی يك نیبه آن محکم است و يك نیبه محکم نیست چنانک حصار<sup>(۱۱)</sup> توان کردن و بستن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۴). انگیزد B (۳). فتنه و فساد P (۲). بر P (۱).  
 (۷) — (۷) P om. آبش P (۶). P the same sine punctis. عندجان B (۵).  
 (۱۰) P om. اصطهباناتان P (۹). و نه P adds (۸). (۱۱) BP om.

83b نتوان ستدن و آب روان درین دزمی گذرد و از کوه بزیر<sup>(۱)</sup> می افتد و  
آب دیه از آنست،

قلعت‌ها آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و  
بیش<sup>(۲)</sup> قلعه معروف در پارس بود و اتابک چاولی جمله بقهر بستند و  
خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

81b, col. 2, l. 12  
P 77b, l. 10  
82a, col. 2  
۱۰ و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر  
قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغ‌ها انگور و بادام و دیگر  
میوه‌ها است و چشم‌ها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو  
برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد  
اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون  
۱۰ پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند<sup>(۳)</sup> و میان  
این قلعه و نوبخیان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک  
محکم استاک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخییر گاه‌ها کوهی است  
بسیار و کوشک‌ها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

P 78a  
۱۰ اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون  
پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند<sup>(۳)</sup> و میان  
این قلعه و نوبخیان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک  
محکم استاک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخییر گاه‌ها کوهی است  
بسیار و کوشک‌ها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

۲۰  
82b, col. 2  
قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عارت این قلعه  
مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آب‌ها  
خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره  
بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

۲۰  
82b, col. 2  
قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عارت این قلعه  
مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آب‌ها  
خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره  
بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

چاچون P. باجون B (۳). سه P. بس B (۲). بر P. بربر B (۱).  
آب دزدی Cf. آنرا for آبرا. Text corrupt. (۴) below.



قلعه کارزین<sup>(۱)</sup>، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود تکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سبیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصنعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عارننها و هوا آن معتدل و آب مصنعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بخیره<sup>(۲)</sup> است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سردسیر است و آب آن از مصنعهها است،

قلعه اصطر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطر یار نام P 78b نهاده اند یعنی یار اصطر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصنعه دارد،

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ تتوان شدن<sup>(۳)</sup> و قلعه تارم چنان نیست بچکمی و هوا هر دو گرم است و آب از مصنعهها<sup>(۴)</sup>،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد<sup>(۵)</sup> آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصنعه<sup>(۶)</sup> کرمانیان دارند،

83b, col.2

آب مصنعه است P (۴). شدن BP (۳). بخیره P (۲). کارزین B (۱).  
آب از چشمه و مصنعه دارد P (۶). دارا بجرد B (۵).

قلعه جنید ملغان، قلعه است کی بیک تن نگاه توان داشت از محکمی  
و هوا معتدل دارد و آب مصنعا و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،  
قلاع ایراهستان<sup>(۱)</sup>، بیش از آنست کی<sup>(۲)</sup> بر توان شبردن کی بهر دیهی  
حصاری است اگر بر<sup>(۳)</sup> سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و همه  
گرم سیر بغایت<sup>(۴)</sup> .

مسافتها پارس، ابتداء این مسافتها از شیراز کرده آمد بحکم آنک  
P 796, I.6  
میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه  
مایین و رون، راه اصطفی، راه سبیرم، ازین جملت راه مایین و رون  
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو  
فرسنگ منزل اول از شیراز تا دیه گرگ از نواحی شیرازست شش  
فرسنگ منزل دوم سر پول<sup>(۵)</sup> رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین  
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار<sup>(۶)</sup> از دشت رون<sup>(۷)</sup> است<sup>(۸)</sup>  
84a شش فرسنگ منزل پنجم دیه باشد<sup>(۹)</sup> از دشت آورد است شش فرسنگ  
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد<sup>(۱۰)</sup> است هفت فرسنگ منزل  
هفتم دیه گوز<sup>(۱۱)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،  
راه اصطفی هم از<sup>(۱۲)</sup> یزدخواست بیرون آید بر صوب<sup>(۱۳)</sup> اقلید و سمرق  
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر  
راهها ببندد،<sup>(۱۴)</sup>

منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست<sup>(۱۴)</sup> شش  
فرسنگ منزل سوم اصطفی چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

است P adds (۴). P om. (۳). B om. (۲). ایراهیان B (۱).  
P. باشد B (۸). دوان B (۷). P om. (۶)–(۶). P. پل P (۵).  
P. آورده P (۹). B om. (۱۱). B om. (۱۰). صورت B (۱۲).  
بسته کرد بدین تفصیل P (۱۳). In B the first letter is unpointed. (۱۴)

منزل پنجم كهنك<sup>(۱)</sup> چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ

منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرمق هفت فرسنگ منزل P 8ca

نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم

يزدخواست هشت فرسنگ،

راه سببرم، از شيراز تا سببرم چهل پنج فرسنگ<sup>(۲)</sup> منزل اول از شيراز ۰ 84b

تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار

فرسنگ منزل چهارم تير مايجان<sup>(۳)</sup> كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق

چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كاز پنج

فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان<sup>(۴)</sup> هفت فرسنگ منزل نهم سببرم هشت

فرسنگ،

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان<sup>(۵)</sup>، راه

شيرجان<sup>(۶)</sup>، ره برگ و تارم،

راه رودان<sup>(۷)</sup>، از شيراز تا رودان<sup>(۸)</sup> هفتاد و پنج فرسنگ،

منزل اول سر بند<sup>(۹)</sup> عضدي ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ

منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل ۱۰

پنجم صاهه<sup>(۱۰)</sup> هفت فرسنگ منزل ششم رازان يازده فرسنگ منزل هفتم

شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهيمي هفت فرسنگ منزل

نهم رودان هفت فرسنگ،

راه شيرجان<sup>(۱۱)</sup>،<sup>(۱۲)</sup> از شيراز<sup>(۱۱)</sup> تا شيرجان<sup>(۱۲)</sup> هشتاد فرسنگ،

منزل اول ديه بودن<sup>(۱۳)</sup> چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داريان سه ۰ 85a

است از قوار تفصيل كه داده آيد P adds (۲) . لمهنك BP (۱)

دوزان P (۵) . بوسان P (۴) . Defectively pointed in both MSS. (۳)

صامه P (۹) . بندي B (۸) . (۷) — (۷) P om. . شيرجان P (۶)

انجا B (۱۲) . (۱۱) — (۱۱) B om. . راه شيران B . (۱۰) — (۱۰) P om.

بودن B (۱۳)

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کث<sup>(۱)</sup> شش فرسنگ منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم قطره<sup>(۲)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال پنج فرسنگ منزل دم و بازدم مشرعه مهفته<sup>(۳)</sup> پانزده فرسنگ منزل دوازدهم برکنار نمکلاخ شیرجان<sup>(۴)</sup> ده فرسنگ،

راه برگ و تارم، از شیراز تا آنجا هفتاد<sup>(۵)</sup> فرسنگ، منزل اول ماهلوبه شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان هفت فرسنگ منزل ششم تا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق<sup>(۶)</sup> الرستاق شش فرسنگ منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ<sup>(۷)</sup>،

منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خالار پنج فرسنگ منزل سوم خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از<sup>(۸)</sup> تیرمردان چهار فرسنگ منزل پنجم کونجان<sup>(۹)</sup> سه فرسنگ منزل ششم نوبنجان سه فرسنگ منزل هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دم صاهه<sup>(۱۰)</sup> چهار فرسنگ منزل بازدم حبس چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزک<sup>(۱۱)</sup> شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنّابا و سینیز<sup>(۱۲)</sup> و مهربان شصت و دو فرسنگ،

(۱) P کشت. (۲) P فطره. (۳) P مهفته. (۴) P شیرجان. (۵) BP هشتاد. (۶) BP رستاق. (۷) P adds است. (۸) B کوزار. (۹) B کونجان. (۱۰) P صاهه. (۱۱) P فرزک. (۱۲) B sine punctis. P ستینیز.

منزل اول جزجیرکان<sup>(۱)</sup> چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم ديه مالك چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و<sup>(۲)</sup> هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز<sup>(۳)</sup> شش فرسنگ منزل دم مهرویان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ<sup>(۴)</sup>،

منزل اول ماصرم<sup>(۵)</sup> هفت فرسنگ منزل دوم رودبال سنجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان<sup>(۶)</sup> چهار فرسنگ منزل پنجم رم<sup>(۷)</sup> الدیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان<sup>(۸)</sup> هم برین راه کی یاد کرده آمد<sup>(۹)</sup> بیست فرسنگ منزل پنجم بوشکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشکانات پنج فرسنگ منزل هفتم ديه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اول 86b کفره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفقان<sup>(۱۰)</sup> پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صهکان هشت فرسنگ منزل ششم هیرک<sup>(۱۱)</sup> هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دم ۲۰ چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P جزجیرکان. (۲) BP om. (۳) P سینیز. (۴) P adds  
رو. P روا. B (۷). غندجان BP (۶). مادرم P (۵). است بدین تفصیل  
حسفقان BP (۹). کرده آمد follow تا غندجان In P the words (۸)  
P هیرک. (۱۰)

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اوّل زرقان شش فرسنگ منزل دوم [پاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] <sup>(۱)</sup> منزل سوم که <sup>(۲)</sup> شش فرسنگ منزل چهارم که <sup>(۳)</sup> که <sup>(۴)</sup> چهار فرسنگ منزل پنجم دبه بید <sup>(۵)</sup> چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دبه شیر <sup>(۶)</sup> پنج فرسنگ منزل هشتم تومره بست <sup>(۷)</sup> چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ <sup>(۸)</sup>،

87a احوال شبانکاره و <sup>(۹)</sup> کرد پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبودی کی ایشان قومی بودند کی همیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و باخر روزگار دیلم در فتور چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی <sup>(۱۰)</sup> می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهیدان <sup>(۱۱)</sup> بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوربانان کردند از دشت آورد <sup>(۱۲)</sup> و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر  
شش فرسنگ. See the note in Mr Le Strange's translation.

بید P (۴). کینک P. کمینک B (۳). کمینک B (۲).  
اکنون فصلی: Here P proceeds (۷). توفره بسب P (۶). شیر P (۵).  
در شرح حال شبانکاره و کردان یاد کرده شود چنانکه فرمان اعلاه الله  
کردان P (۸). بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین  
آورد P (۱۱). اصفهیدان P (۱۰). باطنی P (۹).

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و<sup>(۱)</sup> ناش<sup>(۲)</sup> فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب ابن اسمعیلیان<sup>(۳)</sup> در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میباشند ناش<sup>(۴)</sup> فراش تاخن آورد و ایشانرا P 81b بفارغید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکبه و فاروق رفتند و یکنجندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند<sup>(۵)</sup> و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا باخر روزگار باکالیجار برفتند و دارا بچرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی<sup>(۶)</sup> گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و این نهرد<sup>(۷)</sup> پدر ما بود کی 87b ۱۰ ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارا بچرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن یحیی کی جد حسویه بودست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی انا بک چاولی بر داشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارا بچرد بدست گرفت و در آن وقت فضلو به مستولی بود سلك نزدیک فضلو به رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلو به این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد<sup>(۸)</sup> اسب و فستجان اصطهبانات دراکان<sup>(۹)</sup> بعضی از دارا بچرد و چند نواحی دیگر و سلك ۲۰ پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om.      (۲) P ناش.      (۳) B P add را.      (۴) P میباشد.  
 (۵) P قوی.      (۶) B محمد.      (۷) P adds اینست.      (۸) P داکان.

P 82a رامانیان<sup>(۱)</sup>، این قوم قبیلهٔ فضلویه بودند و زعیم ایشان پدر فضلویه بود نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویه بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویه بخدمت صاحب عادل رفت و این صاحب وزیری بود سخت قوی و متمکن و با رأی و تدبیر و صرامت و سپاه سالاری بودی جابی<sup>(۲)</sup> نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس فضلویه را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملك دیلم صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و بقلعهٔ پهنندز<sup>(۳)</sup> محبوس کرد و مادر ملك ابو منصور زنی مطربه<sup>(۴)</sup> بود خراسویه نام و همانا هراگنده می زیست و سبب زوال ملك دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویه این خراسویه مادر ملك ابو منصور بگرفت<sup>(۵)</sup> و در گوماوه گرم کرد بی آب<sup>(۶)</sup> تا در آنجا هلاک شد و ملك ابو منصور را<sup>(۷)</sup> در آن قلعه هلاک کرد و هارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پاره و قلاع داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملك قاوود<sup>(۸)</sup> رحمه الله پیارس آمد و میان او و فضلویه جنگ قایم شد و از آن سال باز پارس خراب شد پس فضلویه بدرگاه سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه رفت و رایات منصوره را سوی پارس کشید و پارس بضمان بفضلویه دادند و باز عاصی شد و بر دز خرشه رفت و نظام الملك رحمه الله<sup>(۹)</sup> حصار داد او را<sup>(۱۰)</sup> تا او بزیر آمد و گرفتار شد و او را بقلعهٔ اصطخر باز داشتند و آن قلعه را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر گاه کردند ۲۰ اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراهیم بن زمان و مهبت است و این پسر ابو نصر بن هلاک<sup>(۱۱)</sup> شیبان نام از ایشان، P 82b

بهنندز B (۳). جایی P. جابی B (۲). راهانیان B possibly reads (۱).  
و دگوماوه گرم کردنی آب B (۵)–(۵). مطویه P. مطربه B (۴).  
و او را B (۹). P om. (۸). قاوود BP (۷). ازوی B adds (۶).  
P om. (۱۰). او را و P.



کرزویان<sup>(۱)</sup>، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان .....<sup>(۲)</sup> کردندى و چوپانى و شبانى کردندى و مقدم ایشان محمد بن مها بود پدر ابو سعد و فضلو به اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی اتابک چاولی اورا بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلو به بن ابی سعد و دیگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلو به بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خبارنگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندی باوّل عهد جلالی فیروززاداد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 886 و امیرو به مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بکشت و فیروززاداد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعمال شاپور خوره بدست گرفت<sup>(۳)</sup> و قوی شد<sup>(۴)</sup> و پس از آن بروزگار ۱۰ ابو سعد کازرون ناختن برد و امیرو به را بکشت بشبسخون و پسری داشت و شتاسف نام و بجانب حسوبه پیوست و فیروززاداد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولی پیارس آمد<sup>(۵)</sup> همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دو از پسران ابو العسج<sup>(۶)</sup> و دیگر اتباع اند، 83a

شکانیان، قومی شبانکاره کوه نشین اند مردمانی باشند مفسد رادزن و مقام ۲۰ در قهستان گرم سیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و بر داشته،

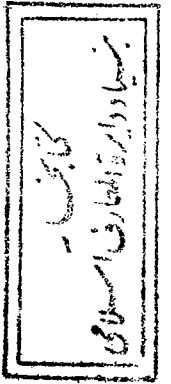
(۱) کرزویان P. کرزویان B. (۲) Some word or words have fallen out here. (۳) — (۴) P. و قومی شدند (۵) BP add. (۶) So in both MSS.

ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم  
صد هزار حومه<sup>(۱)</sup> بدین تفصیل<sup>(۲)</sup>،  
رم جیلویه<sup>(۳)</sup>،  
رم الذیوان<sup>(۴)</sup>،  
رم اللوایجان<sup>(۵)</sup>،  
رم الکاریان<sup>(۶)</sup>،  
رم البازنجان<sup>(۷)</sup>؛

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار  
بودند و پارسیان<sup>(۸)</sup> و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها  
کشته شدند و در جهان آواره<sup>(۹)</sup> ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند  
مگر يك مرد نام او علك بور<sup>(۱۰)</sup> و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است  
و این دیگر کردان کی اکنون بیپارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله  
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند، اینست  
ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچه استفهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا  
نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله ممتثل<sup>(۱۱)</sup> گشت و قاعده پادشاهی در  
89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را  
بجای خویش بکار برند و اگر آنچه کی سیاست باید نیکویی کنند<sup>(۱۲)</sup> یا  
آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زیان کار باشد و چنانک متنبی<sup>(۱۳)</sup>  
گفتست،

(۱) BP جومه. (۲) See Iṣṭakhrī, pp. 98—99. (۳) B جیلویه.  
(۴) B الذیوان. (۵) اللوایجان. P اللوایجان. (۶) B الکاریان.  
(۷) B البادیحان. P البادیجان. (۸) Corrupt. Read, perhaps, با اسباب.  
(۹) B آواره. (۱۰) P بود. (۱۱) P ممتثل. (۱۲) P کنند.  
(۱۳) B منشی. P منشی. The verse occurs in Dieterici's edition of the  
*Dīwān* of Mutanabbī, p. 533.



بیت<sup>(۱)</sup> وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى

P 83b

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد کی  
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر چون  
امیری یا والی کی بی پارس رود با<sup>(۲)</sup> سیاست و هیبت باشد همگان از وی  
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت داد  
گسترده<sup>(۳)</sup> و دهنده باشد یکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی  
سست رگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلفظ و نیکوئی بدست آرد زبون  
و پای مال کنند و بر وی مستولی گردند و گویند حجاج بن یوسف چون  
برادرش<sup>(۴)</sup> محمد را<sup>(۵)</sup> بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتهای کی او را می کرد  
چنین گفت انّ الرّس من فحولة الرجال ولا ینمکن من نواصیهم الا  
بکفین احدها منیض<sup>(۶)</sup> الدم و الآخر فایض<sup>(۷)</sup> بالدینار و الدرهم یعنی  
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مستخر نتوانی کردن الا بدو کف  
دست کی يك خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف  
چنین کرد دست ببرد و ولایت صافی گردانید اما الله با ایشان لطف  
و نری بکار نینتند و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری  
و باز بوی<sup>(۸)</sup> دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری  
دیگر بدو دهی همدار از ترس می دهی و بعضی از رعایا آنجا کی در  
ابراهستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولینر کی سیاست دارند اما دیگر  
رعایا آن ولایت دعا گویند دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار P 84a

سترد. P. لسترد or سترد B (۳) B om. (۲) B om. (۱) P نظم.  
وی B (A) P om. (۷) P یفیض (۶) P مجدرا (۵) P om. (۴) P

گذشته باز<sup>(۱)</sup> کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی  
 896 سایه دولت قاهره<sup>(۲)</sup> بر دین و اسلام و مسلمانان<sup>(۳)</sup> پاینده دارد بمتنه و  
 جوده،

و اما قانون مال پارس، در تواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک  
 فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و  
 یا خمس ستندندی بقدر موجود ارتناع و سیل پارس همان دیگر جایها  
 بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج  
 پارس سی و شش هزار هزار درم بر آمد چنانک سد هزار هزار دینار باشد و  
 بابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت  
 و<sup>(۴)</sup> گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه بافته بود  
 بروزگار تلافی افتاد و بعهد عبد الملک بن مروان چون حجاج بن یوسف  
 برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و  
 بسیار عمارتها در پارس بکرد<sup>(۵)</sup> مجموع معاملات پارس کی بیست<sup>(۶)</sup> با  
 عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم<sup>(۷)</sup> و در کتاب خراج کی جعفر بن  
 قدامه<sup>(۸)</sup> کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله<sup>(۹)</sup>  
 دو هزار هزار دینار<sup>(۱۰)</sup> بوده است<sup>(۱۱)</sup> و چون فتنه محمد الامین و قتل و  
 افساد افتاد<sup>(۱۲)</sup> جمله جراید در غارت ببردند و بسوختند پس چون مأمون  
 در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و  
 کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند مجمل و این قانون

و BP add (۴) P om. (۳) P adds را. (۲) BP. (۱) P om. (۵) P om. (۶) بیست B. (۷) BP add مؤخر (مؤخر). This and  
 مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals  
 of revenue, which precede them in each case, should be transposed.  
 (۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.  
 بر آمد بوده است B (۱۱) مقدم. (۱۰) B in marg. and P add  
 افساد which would easily fall out after افتاد I have supplied (۱۲)

در سه مائتین<sup>(۱)</sup> بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جملت P 84b  
ببست در عهد المقتدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بیارس<sup>(۲)</sup>  
و کرمان<sup>(۳)</sup> تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیناه<sup>(۴)</sup> معامله سنه<sup>(۵)</sup> زر سرخ 90a  
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،  
از آن<sup>(۶)</sup> پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار  
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،  
ازین جملت<sup>(۷)</sup> پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد  
وسی و<sup>(۸)</sup> چهار هزار و<sup>(۹)</sup> پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،  
کرمان و عمان چهار صد<sup>(۱۰)</sup> و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،  
ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از  
مالی<sup>(۱۱)</sup> کی بنام وکیل امرا مفرد<sup>(۱۲)</sup> شدست و بیرون از مالی کی در وجه  
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بمانند آنچه خاص  
دیوان عزیز<sup>(۱۳)</sup> است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و  
هشتاد دینار است،

<sup>(۱۴)</sup> مواضعه عمان هشتاد هزار دینار<sup>(۱۵)</sup>،

در آن روزگار امرا پیشکاران<sup>(۱۶)</sup> خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a  
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان<sup>(۱۷)</sup> املاک<sup>(۱۸)</sup> از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۴) BP om. (۳) P om. (۲) نائن P. ماین B (۱)  
بسته BP sine punctis. Perhaps (۶) استیال P. استیال B (۵)  
اعمالی B (۱۰) هزار BP (۹) B om. (۸) P om. (۷) — (۷)  
B om. (۱۳) — (۱۳) عسرور or عمور P. عرور B (۱۲) مفروز P (۱۱)  
و املاک P (۱۶) BP om. (۱۵) پسران P. بسراوان B (۱۴)

بیشترین از جور و قسمتها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عارت کرد کی آنرا حد نبود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهرובان سه هزار هزار سبصد و چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهروبان دو هزار هزار صد و پنجاه هزار دینار ازین جملت شیراز و گرد فنا خسرو سبصد هزار و شانزده هزار دینار،

۱۰ کرمان و تیز<sup>(۱)</sup> و بلوک<sup>(۲)</sup> هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال تا آخر عهد باکالتبجار بر حال عارت بود و چون او گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی مهترین فرزندان او بود بزودی گذشته شد<sup>(۳)</sup> بعد از پدر و ملک بابو منصور رسید و وزیر بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

مفسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را ناگاه بکنشت از سرجهالت و کودکی<sup>(۴)</sup> کار آن مملکت زیر بالا شد

۱۰ P 85b و بی مدبر ماند پس فضلوپه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست،<sup>(۵)</sup>

و. B adds. (۴) و. BP add. (۳) ملوک BP. (۲) بیور P. بیور B (۱)

(۵) What follows in B is illegible. P has کتب بعون

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲:	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۷۴	آزرمی دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰:
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹:	ابراهیم: النبی: ۱۶:
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸:	ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶:
اردوان بن بلاشان: ۱۸:	ابراهیم بن مہا: ۱۴۱: ۱۶۵:
ارسطاطاليس: ۵۷: ۵۸:	ابرویز بن هرمز بن انوشروان: ۲۴:
ارسلان: ۲۴:	۱۰۹: ۹۹ ۱۰۸: ۲۶: ۲۵
ارنک: ۱۲:	اثنیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴:
ارونداسف: ۱۱:	احشوارش: ۵۳:
ازران: ۱۶:	ادریس: النبی: ۱۰:
اسپدگاو: ۱۲:	ارتدیج: ۱۳:
اسحق بن ابراهیم: ۱۶:	ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶:	اردشیر بن بابک: ۲۰-۱۹: ۵۹:
اسفندیار بن وشتاسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲:	۶۱-۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:
اسفور: برادر جمشید: ۲۳:	۱۴۸
اسکندر رومی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:	اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۳: ۱۴۷: انظر	بهمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شاهر بن یزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶:	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶:	

اشقان: ۱۶	اوتكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	ایاس بن قیصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸:	ایرج بن افریدون: ۱۲: ۲۷:
۵۹	ایلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	ایتكهد: ۱۰
اشكهند: ۱۰	ایونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	بابك: ۱۹: ۲۰
اشین: مادر کیش: ۵۳	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
اصعی: ۴۱	بادان: ۱۰۶
افراسیاب ترك: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۷:	باکالیجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۳:
۴۸: ۴۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	۱۷۲: ۱۶۵
۴۷	بالتجور: ۲۴
افریدون بن اثنیان: ۲: ۱۲: ۱۱:	بثیادوس: ۱۰۲
۱۳: ۳۵: ۳۷: ۴۶: ۱۶۴	بخت النصر: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۳:
الاصفر: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۴۷: ۱۴۸: ۱۵۱:
البنق: ۱۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الب ارسالان: ۱۲۱: ۱۶۶:	ویکرت
الیاس بن الیسع: ۴۰	برد بن حارثة الیشکری: ۱۰۵
امیرویه مسعودی: ۱۶۷	برموده بن شابه: ۹۸
انطیخن: ۵۸: ۵۹	بریطا: ۱۶
انكهد: ۱۰	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷:
انوش: ۲۵	بسظام: ۱۰۰: ۱۰۱:
انوشروان بن قباد: کسری: ۲۳: ۸۵:	بسفرخ: ۱۰۹
۸۶: ۸۷: ۹۸: ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲:	بطلیهوس: ۱۶
۱۴۸: ۱۷۰:	بلاش بن اشغانان: ۱۸



بهرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴	بلاش بن بهمن بن شاپور: ۱۷
بهرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بهرام چوبین	بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
بهرام بن منوذا خسرو: ۲۵	بلاش بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
بهرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:	۲۴: ۸۴ ۸۳
۶۳: ۶۵ - ۶۴: ۸۹	بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
بهرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲ - ۷۴	بلت النصر: ۵۳
بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:	بلداحی: ۱۵۴
۵۴-۵۲: ۶۰: ۱۲۰	بندویه: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
بهمن دخت بنت بهمن بن اسفندیار:	بن یامین: ۳۹: انظر ابن یامین
۱۵: ۵۴	بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت
بیان بن محمد بن مجیب: ۱۶۵	بوران دخت بنت ابروین: ۲۵: ۱۱۰:
بیدرفش: جادو: ۵۱	انظر بوران
بیروشنک: ۱۲	بورشسب: ۱۴
بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶	بورک: ۱۴
بیشی بن گیومرث: ۲۶	بورگاو: ۱۲
بیفروست: ۱۲	بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد
بیل: ۱۲	الائیم: ۲۵
بیوراسف بن اروناسف: ۱۱:	بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
۳۵-۳۴: انظر ضحاک	۲۱: ۶۶ ۶۵
پرویز بن هرمز: انظر ابروین بن هرمز	بهرام بن بهرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵:
پروین: کشته سیاوش: ۴۶: والصحیح	بهرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
گرسیوز	۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۸: انظر
پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶	بهرام شوبین
	بهرام بن سیاوش: ۱۰۲
	بهرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	پیرگاو: ۱۲
جلابزین: ۱۰۶:۱۰۵	پیروز بن یزدجرد بن بهرام جوز: ۸۲
جشید بن ویونجهان: ۱۲:۱۱:۱۰	۸۲: انظر فیروز بن یزدجرد
۴۴ ۲۹:۴۵:۴۶:۶۴:۱۲۵	پیری (?): ۵۶:۵۵
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	ناز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۹:۱۸	ناش: فرّاش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	ناجاترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۲:۵۱	۵۰
جاولی: اتابک: ۱۲۸:۱۴۰:۱۴۱	نور بن افریدون: ۱۲:۱۴:۲۷
۱۴۶:۱۵۱:۱۵۲:۱۵۷:۱۵۸	نورح: ۱۴
۱۶۷:۱۶۵	نساز: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	نورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جایی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴:۱۴۱:۱۴۲	جاحظ: ۲۱
۱۷۰:۱۶۹:۱۵۷	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۲
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	۸۵: انظر جاماسف بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۴
حسویه بن سلك: ۱۲۸:۱۲۹:۱۴۱	جاماسف بن فیروز بن یزدجرد: ۲۲
۱۶۷:۱۶۵:۱۵۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلي: ۱۱۲

دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۵۴:۱۵:	حنص: ۱۱۴
۱۳۰:۱۲۹:۵۵	حکم بن ابی العاص: ۱۱۴:۱۱۴
دارا بن دارا بن بهمن: ۱۶:۱۵:	حمزة بن الحسین الاصفهانی: ۸
۵۷:۵۵ ۵۶:۱۹	حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶
دانیال: ۵۴:۶:	خاقان ترکستان: ۸۰:۷۹:۷۸:۲۳:
داود النبی: ۴۰:۵:	۱۰۴:۱۰۲:۸۴:۸۱
دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد	خراسویه: ۱۶۶
دینکان: ۱۱:	خرزاسف بن کی شواسف: ۵۱:۴۷:
دیوبند: ۱۰: انظر طهبوث	۵۲: انظر ارجاسف
دیونجهاد: ۱۰:	خرشه: ۱۵۷
دیونجهان: ۲۹:	خرماز بن ارسلان: ۲۴: انظر
ذا القرنین: انظر ذو القرنین	خرهان
ابو ذرّ بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	خرهان بن ارسلان: ۱۰۹: انظر
ذوالاذعار بن ابرهه ذی البنار: ۴۲:	خرماز
ذوالقرنین: ۱۶:۸:۱۲۷:۵۹:۱۲۷:	خسرو اشغانی: ۱۸
۱۴۲: انظر اسکندر رومی	خسرو بن ملادان: ۱۸
راء ارمن: ۱۳:	خیمان: برادر پیران: ۴۶
راحب: ۵۴:	خیمانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:
راخیم بن سلیمان: ۵۴:	۵۴-۵۵-۱۹
راضی: خلیفه: ۱۱۷:	خیمربخت بنت یزدانداذ: ۲۵
راهزاد پاریسی: ۱۰۵:	خنوخ: ۱۰
رستم بن دستان: ۴۱:۴۲:۴۳:۵۲:	خوره زاد بن فرّخ هرمز: ۱۱۲
	ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن
	الحسین

رستم بن فرّخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱:	زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین
۱۱۲	
رشتن (رشتین): وزیر: ۵۷: ۵۵:	
رکن الدوله خارتگین: ۳: ۲۹: ۱۲۴:	ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵:
۱۶۷: ۱۲۶	۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰:
روی گاو: ۱۲	ساسان بن فشافناه: ۲۵
روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:	ساناسب: ۱۲
۵۶	سپیدگاو: ۱۲
روشنک بن فرکور: ۱۲	سرجون: ۱۶
روغ: ۱۴	سرجیس: ۱۰۲
روم: ۱۶	سطیح: ۹۷
رومی: ۱۶	ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر
رومیه: ۱۶	ابو سعد بن محمد
	ابو سعد بن محمد بن مها: ۱۴۲:
زاب: ۱۳: انظر زو	۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی
زاب زو بن طهاسب: ۱۴: انظر	سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲
زو بن طهاسب	سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام
زاب نودکان: ۱۴	بن بهرام بن هرمز
زادان فرّخ: ۱۰۷	سلك بن محمد بن یحیی: ۱۶۵
زرافه: عم کینسرو: ۴۴: ۴۵	سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷
زربابل: ۵۴	سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:
زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸	۱۵۵
زو بن طهاسب: ۱۴: ۱۴: ۳۹-۳۸	سوار بن همام العبیدی: ۱۱۴
ابو زهیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	سهرگاو: ۱۲
۱۱۸	سیاگاو (سیاهگاو): ۱۲

فهرست الرجال والنساء

۱۷۹

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴	سیامک: ۱۰: ۱۱
شهرک: ۱۱۶: ۱۱۴	سناوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شهریرامان بن اثیان: ۱۴	سیف ذی یزن: ۹۵
شهبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۲
شیت بن آدم: ۲۶	شابه: خاقان: ۹۸
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۳: ۶۱
شیرویه بن ابروئیز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷: ۱۰۷	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور الجنود: ۲۰: انظر شاپور بن اردشیر
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲
صیدقیا: ۵۳	شاپور بن هرمز: ۲۲-۲۳: انظر شاپور بن هرمز بن نرسی
ضحاک: ۱۱: ۲۵-۲۴: ۲۶: انظر بیوراسف	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۲۳
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر شاپور ذو الاکتاف
طالوت: ۵۴	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	شهر ذو الجناح: ۸۵
۱۱۸	شوییل: ۴۰
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شهرزاد: ۱۵: انظر خمائی بنت بهمن بن اسفندیار
طوس: ۴۴	شهربانویه بنت یزدجرد: ۴
طهماسب: ۱۴: ۱۴	

طهپورث بن ابونجهان (ويونجهان) :	علي بن عيسى: وزير: ١٧١
١٠: ٢٩ ٢٨: ٦٢: ١٢٥: ١٤٢:	عمر بن الخطاب: ١١٢: ١١٤: ١١٥:
١٤٥	عميد الدولة: ١٢٣: ١٦٧
	عويج: ١١
عبد الله بن عامر بن كرز: ١١٦	عيص: ١٦
عبد الله بن عباس: ١١٧	
عبد الله بن عبد المطلب: ٩٦	ابو غانم بن عميد الدولة: ١٢٣
عبد الله بن ابى نصر بن ابى محمد	غياث الدين: ملك: انظر محمد بن
فزاري: ١١٨: ١١٩	ملكشاه
عبد الملك بن مروان: ١٢٢: ١٧٠	
عميد بن عويج: ١١	فاردون: ٢٠
عتبة بن فرقد السلمي: ١١٢	فاشن: ١٢
عثمان بن ابى العاص ثقفى: ١١٢:	فراروشنك: ١٢
١١٤: ١١٥: ١١٦	فرامرز بن هداپ: ١٤٩
عثمان بن عفان: ١١٢: ١١٥: ١١٦	فرخان: ١٠٩: انظر شهربراز
عضد الدولة: ١١٧: ١١٨: ١٢٢:	فرخ راز خسرو بن ابرويز: ٢٦: ١١١
١٢٢: ١٢٣: ١٤١: ١٥١: ١٥٦:	فرخ هرمز: ١١٠
١٦٨: ١٧٢	فركور: ٤
ابو العلاء: وزير: ١٢١	فرنگ بنت بهمن بن اسفنديار: ١٥: ٥٤
علاء حضرمى: ١١٢	فروال: ١٠
علك بور: ١٦٨	فروذ بن سياوش: ٤٤
علوان بن عميد: ١١	فشافشاه: ٢٥
ابو على بن الياس: ١١٧	فضلويه بن ابى سعد: ١٦٧
على بن الحسن بن أيوب: ١٦٦	فضلويه بن على بن الحسن بن أيوب:
على بن الحسين: ٤	١٢١: ١٢٢: ١٢٣: ١٢٤: ١٦٥: ١٦٦:
على بن ابى طالب: ١١٦	١٦٧: ١٧٢

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فئوخی: ۱۴
کتابیه: انظر کتابه	فیروز جشنسیده (جشنسده) بن بهرام:
کجهوبرز: ۱۲	۱۱۰: ۲۵
کورك: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابه: ۴۰: ۱۴	فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲: ۲۴:
کیخسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۳	فیلفوس: ۵۶: ۱۶:
کیرش: ۵۳	فیل گاو: ۱۲
کیش: امیر: ۱۴۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۲۶
کیناشین: ۱۴	قاسم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابه: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۴۰-۴۳	۲۳: ۸۴: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردویه: خواهر بهرام چوین: ۱۰۴:	قتلمش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰:
گرشاسب بن وشناسب: ۱۲: ۱۴: ۴۹	قیصر: ۷۵: ۱۰۲:
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آهنگر اصفهانی: ۲۵
گل شاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن توفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاو: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶:	۷۷: ۷۵

محمد بن يحيى: ١٦٥	كبيومرث گل شاه: ١١: ١٠: ٩: ٤: ١١
محمد بن يوسف: ١٦٩: ١٦٢: ١٧٠	٢٧-٢٦: ٢٨: ٢١: ١٢٥
محمود: بن سيككين: سلطان: ١١٨	
مريم: بنت قيصر روم: ١٠٢: ١٠٧	اليانوس: ٧١: ٧٠
مردك: ٢٤: ٨٤: ٨٥: ٨٦: ٨٧: ٨٨	لهراسب بن فنوخي: ١٥: ١٤: ٥: ٥
٨٩: ٩٠: ٩١	٤٨ ٤٧: ٥١: ٥٢: ٥٣
مسعود: سلطان: ١٦٥	ليطى: ١٦
مسيح: ١٧	
مصريم: ١٦	مازبد: ٢٤
مغيره: ١١٤	مأمون: خليفه: ١٧٠
المقتدر بالله: ١٧١	ماني: ٢٠: ٢١: ٦٢: ٦٣: ٦٤: ٨٩
مها بن نهر: ١٦٥	ماهلك: ١١٦
منذر: ٧٤: ٧٥: ٧٦: ٧٨	ماهويه: ٢٦: ١١٢
منذر بن النعمان بن المنذر: ٩٧	مايسو بن نوذر: ١٤: ١٣
ابو منصور: بن باكاليجار: ١٦٦	متنبي: ١٦٨
١٧٢	محمد الدوله: ١٦٧
متوجهر بن ميشخوريار: ٩: ١٢: ١٤	محمد الملك: ١١٨
١٤: ٢٨: ٢٧: ١٦٤	محمد النبي: ١: ٢: ٤: ٥: ٧: ٢٤: ٢٤
متوزا خسرو: ٢٥	٩٦: ٩٧: ١٠٤: ١٠٦: ١١٤
موسى النبي: ٢٨	ابو محمد: قاضي القضاة: ١١٧: انظر
مونس: خادم: ١٧١	ابو محمد عبد الله بن احمد
مهاذر جنسن: ١٠٩	محمد الامين: خليفه: ١٧٠
مهبت: ١٦٦	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاري:
ميشخوريار: ١٢	١١٧
ميشي: ١٠: ١١	محمد بن ملكشاه: ابو شجاع: ٢
ميطون: ١٦	محمد بن مها: ١٦٧



ورك: خواهر جمشید: ۱۱	ناقت: ۱۶
وشتاسب بن طهماسب: ۱۴: ۱۴	نرسه بن بلاش: ۱۷
وشتاسب بن لهراسب: ۲۰: ۱۵:	نرسی اشغانی: ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
وشتاسف: انظر وشتاسب	۶۶: ۲۱
وشتاسف بن امیرویه: ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الاثیم: ۷۹: ۸۱:
وهرز بن به آفرید بن ساسان: ۹۵:	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالبحار: ۱۷۲
وبرك: ۱۲	ابو نصر نیرمدانی: ۱۴۴: ۱۵۸
ویکرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد	ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
ویونجهاد: ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
ویونجهان: ۲۴: ۲۹	۱۱۸
هارون الرشید: ۱۷۰	ابو نصر بن هلاک: ۱۶۶
هامرز: ۱۰۵	نضیره بنت ضیضن: ۶۲
هرثیه بن جعفر البارقی: ۱۱۴	نظام الملك: ۱۴۱: ۱۶۶
هردس: ۱۶	نعان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:
هرقل: ۱۰۴: ۱۰۵	۱۰۵: ۱۰۴
هرمز: ۱۰۲	نبرد بن یحیی: ۱۶۵
هرمز بن انوشروان: ۲۴-۲۳: ۲۵:	نهرود بن بخت النصر: ۵۳
۹۹ ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۹	نوارك: ۱۱
هرمز بن بلاش: ۱۷	نویه: ۱۶
هرمز بن حیّان العبدی: ۱۱۴	نوح النسی: ۲: ۲۶
هرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰:	نوذر: ۱۴: ۱۴
۶۴ ۶۳	نوفیل: ۱۶
	ویهزمنک: ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۲۶
یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	هرمز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲:
بهرام بن شاپور	۸۲-۸۳
یزدجرد بن بهرام بن شاپور: ۲۲:	هرمس: ۱۶
۷۶: ۷۵: ۷۴	هزاراسب: ۱۲۱
یزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲	هواسب: ۱۲
یزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	هوشنگ: انظر هوشنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	هوشنچ: انظر هوشنگ
یزدجرد گناهکار: ۱۱۰: انظر یزدجرد	هوشنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:
بن بهرام بن شاپور	۲۷-۲۸
یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	ابو الهج (?): ۱۶۷
بهرام جور	یافت: ۲۶
یوسانوس: ۷۰: ۷۱	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۲۸	بن یامین
یونان: ۱۶	بجی بن زکریا: ۶: ۱۸

فهرست الاماکن والقبائل والکتب وغیرها،

بنی ازد: ۱۱۴	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپیددز	آباده: ۱۲۳:۱۲۹:۱۵۴:۱۶۱: انظر
استاک: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرائیل: ۵:۶:۱۸:۳۸:۴۰:۵۴:	آذربایجان: ۴۷:۵۰:۷۹:۸۳:۸۵:
۵۴	۱۰۲:۹۹
اسفیدان: ۱۲۴	آش: ۱۲۹
اسکندریه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسمعیلیان: قومی از شبانکارگان:	ابرج: ۱۲۵:۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ایرقوبه: ۱۲۱:۱۲۴:۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ایزر: ۱۴۵:۱۵۲
اشغانیان: ۸:۹:۵۹: انظر اشغانیان	ارجان: ۸۴:۱۱۵:۱۲۱:۱۴۸:
اشغانیان: ۱۹-۱۶: انظر اشغانیان	۱۴۹:۱۵۲:۱۶۲
اصطخر: ۲۶:۲۷:۲۸:۴۲:۴۹:۵۰:	ارجهان: ۱۲۲
۵۱:۶۰:۶۹:۱۱۱:۱۱۶:۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰:۱۱۴:۱۴۷: انظر
۱۲۱:۱۲۸-۱۲۵:۱۴۲:۱۶۰:	کوره اردشیرخوره
۱۶۴: انظر کوره اصطخر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوانیان: ۵۹
اصطخریار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحیره دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

اصطهبانات: انظر قلعة اصطهبانات	بادغیس: ۹۸
اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۲: ۱۱۲:	باز آورد: گنج: ۱۰۴
۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۰:	بازرنک: ۱۴۴: ۱۵۲:
۱۴۲: ۱۴۳: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:	باشت: انظر ديه باشت
۱۶۸	باشت قوطا: ۱۴۳
افزونی: انظر جزيرة افزونی	باغ: ۱۲۴
اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید	بجه: ۱۲۲: ۱۵۴
انباز: ۷۲	بجر اخضر: ۱۵۳
انبوران: ۱۴۳	بجر پارس: ۱۵۳
اندیو: ۶۳	بجر محیط: ۱۵۳
انطاکیه: ۶۳: ۹۴: ۱۰۲:	بجین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴:
اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:	۱۲۰
مرغزار اورد	بجیره ارزن: ۱۵۴
اهواز: ۶۰: ۶۹:	بجیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۴:
ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:	بجیره درخوید: ۱۵۴
ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:	بجیره دشت ارزن: ۱۵۳
۵۶: ۸۳: ۹۸:	بجیره ماهرویه: ۱۵۳
ایران کرده: ۱۲۸	بجیره مور: ۱۵۴
ایراهمستان: ۱۴۳: ۱۳۵: ۱۳۹:	بختیگان: انظر بجیره بختیگان
۱۴۰: ۱۶: ۱۶۹:	برازنه: نهر: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:
ایگ: ۱۴۱: انظر ایج	بُراق: ۱۲۶
ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:	برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا
بابل: ۲۸: ۳۴: ۳۸: ۴۰: ۵۳: ۵۸:	بروات: نهر: ۱۵۴
۷۲: ۶۰	بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵

بومی شاہ: ۲۷: انظر اصطر	بشاہپور: ۶۴: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
بہ اردشیر: ۶۰	۱۴۲: ۱۴۵: ۱۵۲
بہقباد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاہپور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصرہ: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۲۷:
بید: انظر دہ بید: مرغزار بید و	۱۵۰: ۱۵۴
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸
بی شاہپور (بیشاہپور): انظر بشاہپور	بنی بکر بن وایل: ۶۹: ۱۰۶
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱	بلاد شاہپور: ۶۴: ۱۴۷
بارس: ۲: ۳: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
بارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلخ: ۳: ۴: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴:
باودست: ۱۶۰: ۱۶۴	۹۸
بریال: ۱۶۲	بلور: انظر جزیرہ بلور
برگ: ۱۲۹: ۱۴۰: ۱۵۹: ۱۶۱:	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱
برواب: دہ: ۱۵۲	بند قصار: ۱۵۲
برواب: نہر: انظر نہر پرواب	بوآن: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹
پسا: ۱۱۵: ۱۳۰: ۱۳۴: ۱۳۹: ۱۶۲:	بودن: انظر دہ بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۲
پول ٹکان: ۱۴۸: ۱۵۰	بوشکان: ۱۶۴
پول نہروان: ۹۶	بوشکان: ۱۴۵
پونند: انظر دہ پولند	بوشکانات: ۱۴۵: ۱۶۳: انظر قلعہ
پہندز: انظر قلعہ پہندز	بوشکانات
	بوم پیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

پیشدادیان: ۸: ۱۴: ۹: ۲۹: ۲۶	ثکان: دبه: ۱۵۲
۱۵۶	ثکان: نهر: انظر نهر ثکان
	ثبود: ۵
تارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲	جترویه: ۱۵۲
تأریخ طبری: ۸	جرجان: ۸۴: ۸۴
تازیان: ۱۱: انظر عرب	جرمق: ۱۶۱
تبت: ۵۱	جرواءان: ۷۲
ترك (ترکان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲	جرّه: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۳
۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۴: ۱۲۴	جزیرکان: ۱۶۲
ترکستان: ۹: ۱۴: ۲۳: ۲۴: ۳۷: ۴۱	جزیره افرزونی: ۱۴۱
۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳	جزیره بلور: ۱۵۰
۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۹	جزیره خارك: ۱۵۰
ترکمان: ۱۴۴	جزیره رم: ۱۵۰
بنی تغلب: ۶۹	جزیره قیس: ۱۱۴: ۱۴۶: ۱۴۱
تکریت: ۶۱	جزیره لار: ۱۴۱
تل عفرقوف: ۴۰: ۴۱	جزیره هنگام: ۱۵۰
بنی تمیم: ۶۹: ۱۱۴	جالاجان: ۱۴۸: ۱۵۱
تنگ رنبه: ۱۴۱: ۱۵۹	جلادجان: انظر جلالجان
توچ: ۱۱۴: ۱۴۵: ۱۶۳	جنابا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۳
توران: ۱۲: ۸۲	جنید: ۶۳: انظر جنید ملغان
توریه: ۴۸: ۵۲	جنید ملغان: ۱۴۳: ۱۶۰: انظر
تومره بست: ۱۶۴	جنید: گنبد ملغان
تهامه: ۱۰۶	جنیدساپور: انظر جنیدساپور
تیرماهیجان: ۱۲۵: ۱۶۱	
تیرمردان: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۲	
تیز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۲	

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شاپور: ۶۶: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حیره: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۴۷: انظر فیروزآباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۴: ۱۵۱
خارک: انظر جزیره خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۰: ۱۵۹:
خبر: ۱۲۴: ۱۵۲: ۱۵۴	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۳: ۱۵۴	جهرم: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۴	جهودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۴
خیس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر خیس	جیعون: ۲۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خرّاره: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویه: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۴۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چهار دبه: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرّقان: ۱۴۴	حیس: ۱۶۲: انظر خیس
خرّمه: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعه خرّمه	حیشه: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۴۴: ۹۴: ۹۵: ۹۷	حتیزیر: ۱۴۹
خشت: ۱۴۳: ۱۵۲: ۱۶۳	حزّه: ۶۰
خطّ: ۶۱: ۶۸	حسّیان: ۴
خلّار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسو: ۱۴۱
خما سجان: ۱۴۵	حسّیان: ۴
خنافگان: ۱۴۴: انظر خنیفتان	حفرک: ۱۲۶
خنیفتان: ۱۴۴: ۱۵۱: ۱۶۳	حلوان: ۸۴
خوابدان: دبه: ۱۶۲	حیبر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	بنی حنظله: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

خوادان: انظر قلعة خوادان	دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه
خوار: ۱۲۴: انظر ديه خوار: قلعة خوار	دز کلات: ۱۴۹
خوارزم: ۸۰: ۷۹	دسکوه: ۶۴
خوزستان: ۶۰: ۶۱: ۶۲: ۶۴	دشت ارزان: ۱۶۴
۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۴۱: ۱۴۷	دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲	مرغزار دشت ارزن
خیره: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۹: ۱۶۲	دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴
داذین: ۱۴۷	دشت باری: ۱۴۴: انظر غنجان
دارابجرد: ۵۵: ۱۱۵: ۱۲۹: ۱۴۱	دشت رون: ۱۶۰
۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر کورة	دشت شاهستون: ۴۵
دارابجرد: مرغزار دارابجرد	دمشق: ۵: ۱۴۷
داربگرد: انظر دارابجرد	دوان: ۱۴۷
داریان: ۱۶۱	دودمان: ۱۴۴
دارین: ۶۹	دورق: ۱۴۶
دامغان: ۱۲۰	دیار بکر: ۶۸
دباوند: ۲۶: ۲۷: ۴۶	دیبیل: ۸۲
دجله: ۹۰	دیر: ۱۴۸
دراکان: ۱۴۱: ۱۶۵	دیلم (دیلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:
درخوید: انظر بحيرة درخوید	۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:
دریاء نهمستان: ۱۴۰	۱۶۶: ۱۶۵
دریست: ۱۴۵	دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشاپور
دز ابرج: ۱۵۷	دیه باشت: ۱۶۰
دز اقلید: ۱۵۷	دیه بودن: ۱۶۱
	دیه بید: ۱۶۱: ۱۶۴
	دیه پولند: ۱۶۱



رمّ روان: انظر قلعة رمّ روان	دیه نرسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۴۷: انظر رمّ الذیوان	دیه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	دیه شنانا: ۱۶۴
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	دیه شیر: ۱۶۴
رنیه: انظر تنک رنیه: قلعة رنیه	دیه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	دیه کرم: ۱۶۲
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	دیه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	دیه گوز: ۱۶۲: ۱۶۰: ۱۴۴: ۱۶۲
رود کُر: انظر کُر	دیه مالک: ۱۶۴: ۱۵۲
رود گره: ۱۴۲: انظر نهر جره	دیه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذوقار: ۱۰۶: ۱۰۵
رودان: ۱۲۱: ۱۶۱	رادان (رادان): ۱۶۱: ۱۲۹
رود بال سجان: ۱۶۴	رامانیاک: قومی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۴	رامجرد: ۱۵۱: ۱۲۸: ۱۲۶
روم: ۵۸: ۵۷: ۵۵: ۴۸: ۴۷: ۵: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رامفیروز: ۸۴
: ۱۰۴: ۱۰۳: ۱۰۰: ۹۸: ۹۷: ۹۴	رامهرمز: ۶۴
۱۰۵: ۱۰۴	راهبان: ۱۴۵
رومیان: ۶۹: ۵۹: ۵۸: ۵۵: ۱۶: ۹: ۷۱	رستاق الرستاق: ۱۶۲: ۱۴۱
۱۰۵: ۱۰۴: ۱۰۳: ۷۱	رم: انظر جزیره رم
رومیّه: ۹۴: ۷۲: ۵۲	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رون: ۱۶۰: ۱۲۴: انظر مرغزار رون	رمّ جیلویه: ۱۶۸
روئیز: ۱۴۰	رمّ الذیوان: ۱۶۴: ۱۶۸: انظر
روبین دز: ۵۲	رمّ زوان
ری: ۱۶۷: ۱۲۰: ۸۴	

سروات: ۱۲۴: انظر مرغزار کمه و سروات	ریشهر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰
سروستان: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲	زاب اسفل: ۴۹
سغد: ۱۴۷	زاب اعلى: ۴۹
سبیران: انظر قلعة سبیران	زاب اوسط: ۴۹
سبیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:	زابلستان: ۴۳: انظر زاولستان
۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱	زابین: ۴۹
سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۲	زاولستان: ۴۱: ۴۳: ۹۴
سوس: ۲۸	زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴
سه گنبدان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	زنجبار: ۱۵۴
سهاره: انظر قلعة سهاره	زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سیراف: ۱۴۷: ۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:	زند و پازند: کتاب: ۵۰
۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۴: ۱۷۱: ۱۷۲	زندان باد: ۱۲۷
سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان	زیر: ۱۴۴: ۱۴۸
سیستان: ۴۴: ۵۲: ۶۵: ۷۲	سارویه: ۴۹
سیف: ۱۲۱: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۶۳	ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:
سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰	۶۰-۱۱۴
سیف عباره: ۱۴۰	ساوه: ۹۷
سیکان: انظر مرغزار سیکان	ساویه: ۱۴۱
سیمخت: ۱۴۴: ۱۵۲	سبعیان: ۱۱۹
سینیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:	سختان: انظر رودبال سختان
۱۶۴: ۱۶۲	سنوح: ۱۱۵
شاپورخواست: ۶۲: ۱۱۶	سجستان: ۶۵
	سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر کوره
شهرآباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۴: ۷۲
بنی شیبان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۴
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفیروز: ۸۳
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۳۴-۱۳۲:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۴۵
۱۴۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۰۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانکارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۳۰: ۱۳۳:
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابثان (صابیان): ۴۴: ۴۹:	شتشگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوان: ۱۴۷-۱۴۶
صنّه شبدیز: ۱۰۷	شقّ رودبال: ۱۳۰
صمکان: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شقّ میشانان: ۱۳۰
صین: ۲۰: ۳۴: ۴۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شکّی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۴	شکنوان: انظر قلعه شکنوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر ديه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۳۷: ۸۴: ۱۲۰:	شورستان: ۱۲۴: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۴: ۷۲
	شهر بابک: ۱۶۱

عمّان: ۶۹: ۱۱۲: ۱۱۴: ۱۱۷: ۱۲۱:	طبریه: ۵
۱۰۴: ۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲:	طخارستان: ۹۴
غزنه: ۱۱۸	طریال: ۱۲۸
غندجان (غندیجان): ۱۴۳: ۱۵۱:	طیبر: کوه: ۵۲
۱۰۷: ۱۶۴:	طور: ۱۲۹: ۱۶۱:
غوطه دمشق: ۱۴۷	طهران: ۱۲۴
فارس: انظر پارس	طیسون: ۷۱: ۷۲: ۷۵: ۱۰۸: ۱۰۹:
فاروق: ۱۲۵: ۱۶۵:	انظر مداین
فخرستان: ۱۲۸: ۱۵۱:	طیبرجان: ۱۵۴
فرات: ۴۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۱۹: ۱۲۰:	عاد: ۵
فرزك: ۱۴۸: ۱۶۲:	بنی عبد قیس: ۶۹: ۱۱۲: ۱۱۴:
فُرس: ۲: ۳: ۴: ۷: ۸: ۹: ۴۲: ۴۳: الخ	عدن: ۹۶: ۱۵۴:
فرشاپور: ۷۲	عُذیب: ۱۱۱:
فرع: ۱۷۲	عراق: ۵: ۲۸: ۳۷: ۴۹: ۴۸: ۵۲:
فرعان: ۱۳۰	۶: ۷۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۱۷: ۱۲۰:
فرغانه: ۹۴	عرب (العرب): ۴: ۸: ۱۱: ۱۴: ۲۱:
بنی فزاره: ۱۱۷	۲۲: ۲۳: ۴۲: ۵۰: ۵۱: ۶۱: ۶۳: ۶۶:
فسا: ۵۴: انظر پسا	۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۴:
فستجان: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۶۲: ۱۶۵:	۷۵: ۷۸: ۸۵: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۵:
فلسطین: ۶: ۱۷: ۴۸:	۱۰۶: ۱۰۷: ۱۱۲: ۱۱۳: ۱۱۴:
فهرج: ۱۲۲: ۱۷۱:	۱۱۷: ۱۲۰: ۱۳۱: ۱۴۵: ۱۴۸:
فهل: ۱۷۱:	۱۴۰: ۱۶۴:
	عرقوف: نل: ۴۱
	عکبرا: ۷۲

قلعہ بوشکانات: ۱۵۶	فیروزآباد: ۶۰: ۱۴۲: ۱۴۴:
قلعہ برگ و تارم: ۱۵۹	۱۴۹ ۱۴۷: ۱۵۱: ۱۵۸: ۱۶۴:
قلعہ پھندز: ۱۶۶: ۱۴۴	۱۶۷
قلعہ نیر خدای: ۱۵۹	فیروزرام: ۸۳
قلعہ جنید ملغان: ۱۶۰	فیروزشاہ پور: ۷۲: انظر انبار
قلعہ خرشہ: ۱۵۷: ۱۴۱	
قلعہ خرّمہ: ۱۵۹: ۱۲۹	قادیسیہ: ۱۱۱: ۱۱۲
قلعہ خوادان: ۱۵۹	قالی: ۱۲۴: انظر مرغزار قالی
قلعہ خوار: ۱۵۷: ۱۲۴	قبادخورہ: ۸۴: ۱۱۵: انظر کورہ
قلعہ رم روان: ۱۵۷	قبادخورہ
قلعہ رنبہ: ۱۵۹	قبنی: کوه: ۷۹
قلعہ سپید: ۱۴۷	قرآن: ۵: ۷: ۴۰: ۵۰: ۶۲
قلعہ سیران: ۱۵۹: ۱۴۲	قرمیسین: ۱۰۷
قلعہ سہارہ: ۱۶۷: ۱۵۸: ۱۴۹	قریش: ۴
قلعہ شکستہ: ۱۵۶: ۱۲۶: ۴۲	قسطنطینیہ: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۹۴:
قلعہ شکوان: ۱۵۶: ۱۲۶: ۴۲	۱۰۴
قلعہ کارزین: ۱۵۹	قصر شیرین: ۱۰۷
قہستان: ۱۶: ۴۸: ۴۹: ۵۸: ۱۳۰:	بنی قضاہ: ۶۱
۱۲۲	قطرہ: ۱۲۸: ۱۶۲
قہستان: از کورہ اصطخر: ۱۲۴	قلعتہاء آبادان: ۱۵۸
قیر: ۱۴۵: ۱۵۲	قلعہ آبادہ: ۱۵۷
	قلعہ اسپد دز: ۱۵۸
کارزین: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴:	قلعہ اصطخر: ۴۲: ۵۱: ۱۲۶: ۱۵۶:
انظر قلعہ کارزین	۱۶۶: ۱۵۹
کاریان: ۱۴۵	قلعہ اصطہیانان: ۱۵۷

کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۷: ۱۴۲:	کرمان: ۶۰: ۶۹: ۷۳: ۸۲: ۱۱۲:
۱۴۶ ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۴: ۱۶۷	۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵:
کاس: ۱۴۰	۱۲۹: ۱۴۱: ۱۴۶: ۱۶۱:
کاسرود: رود: ۴۴	۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲
کالان: انظر مرغزار کالان	کرمانیان: ۱۵۹
کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار	کنسن: ۱۶۲
کامفیروز	کنره: ۱۶۴
بنی کاوان: ۱۱۴	کلات: انظر دز کلات
کبرین: ۱۴۵	کلار: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱
کتاب خراج: ۱۷۰	کمارج: ۱۴۴
کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲:	کبه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر
۱۲۸	مرغزار کبه و سروات
کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر	کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴
الطبری: ۸	کنعان: ۵۰: ۵۴
کت: ۱۶۲	کنعانیان: ۴۰
کته: ۱۲۲	کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۴
گُر: رود: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹:	کوبنجان: ۱۴۹: ۱۴۰
۱۵۱: ۱۵۴: ۱۵۵: ۱۶۰	کوردد: ۱۲۳: ۱۶۱
کران: ۱۴۰: ۱۶۴	کوروش: کتاب: ۵۴
کریال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲	کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱-۱۴۲
کرخ: ۷۲	کوره اصطخر: ۱۲۹-۱۲۱
گُرد (کردان): ۱۶۴: ۱۶۸	کوره دارا سجد: ۱۲۱: ۱۴۲-۱۲۹
کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:	کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره
۱۶۷	کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱:
کرم: ۱۴۰: انظر دبه کرم	۱۴۸ ۱۴۱



ماهلویه: ۱۶۲: انظر بحیره ماهلویه	کوره قباد خوره: ۱۲۱: ۱۵۰: ۱۴۸
مایین: ۱۶۲: ۱۲۴: ۱۶۰	کوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شهریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفه: ۱۲۰
مدینه: ۱۰۶	کهرجان: ۱۴۰
مدینه شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کهندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶: ۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بهمن: ۱۵۵	گرد فنا خسرو: ۱۴۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گره: ۱۴۲: انظر جرّه
مرغزار آورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۲۸
مرغزار دارابجرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنبد ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گنبد: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۳: انظر جزیره لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار کالان: ۱۵۴	ما وراء النهر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار کبه و سروات: ۱۵۵	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۲
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماه البصره: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماه الکوفه: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسجان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۲۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میهند: ۱۲۹	۱۶۷:۱۰۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نابین: ۱۲۲	مشرع، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱:۱۰۲:۱۶۴	مشرع ابراهیمی: ۱۶۱
نصبین: ۷۱	مشرع مهفته: ۱۶۲
نفشت: کوه: ۴۹:۵۱:۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نهر دیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵:۱۴۷:	مص: ۱۲۱
۱۴۴:۱۴۷:۱۴۶:۱۰۱:۱۰۸:	مصر: ۶:۴۸:۵۸:۱۰۴:۱۱۹
۱۶۲	مغرب: ۵:۶:۲۸:۴۷
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲:۱۱۷:۱۲۰
نهایند: ۱۱۲	مکه: ۱۰۶
نهر برآزه: ۱۴۴:۱۴۷:۱۰۱:	ملوك الطوائف: ۱۶:۱۹:۲۰:۵۸
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹:۶۰:۶۱
نهر بشاپور: ۱۵۱:۱۰۲: انظر رود	مور: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	مور جزه: ۱۴۴: ۱۵۴
نهر پرواب: ۱۲۷:۱۰۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰:۵۹:۶۰: ۸۴
نهر نکان: ۱۴۴:۱۴۵:۱۴۸:۱۰۰:	موهو: ۱۴۵
۱۰۱:۱۰۲: ۱۵۹	مهرویان (مهربان): ۱۴۶: ۱۴۹
نهر جزه: ۱۰۱: انظر رود گره	۱۵۰:۱۶۲:۱۶۴:۱۷۲
نهر خوابدان: ۱۰۱	مهرین: ۲۹
نهر شیرین: ۱۰۱:۱۰۲: انظر رود	مهفته: انظر مشرع مهفته
شیرین	میید: ۱۲۲
	ميسان: ۶۴



همجان: ۱۳۵	نهر طاب: ۱۵۲: ۱۵۰: ۱۴۸
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۳: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۵۴	نیریز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۴: ۱۶۲
هندوستان: ۲۷	نیو: ۱۴۸
هندیجان: ۱۴۸	
هنگام: انظر جزيرة هنگام	ویشکان: ۱۴۱
هیاطله: ۸۳: ۹۴: ۱۱۲	
هیرک: ۱۴۹: انظر هیرک	هیرک: ۱۶۳: انظر هیرک
	هیر: ۶۸: ۶۹
یزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراه: ۱۲۵
یزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۳: ۱۶۰	هراه: ۵۸
۱۶۱	هرم: ۱۴۵
یهامه: ۶۸: ۶۹	هزار درخت: ۱۲۲
یمن: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵	هزو: ۱۴۱: ۱۴۱
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هنت ده: ۱۶۲
یونان (یونانیان): ۵۸: ۶۹: ۷۰	هنت هلکه: ۲۹



- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وظائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **برزخ شاپور**. So also Hamza (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور = بزرگ شاپور**. Cf. Tab., I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **شهر آن** read **ابرشهر** (Hamza, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ایرشهر**). Abrashahr and Jurján are mentioned together in Tab., I, 819, 13. The former is the ancient name of the Nishápúr district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For **جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fársnâme* has preserved the correct form of the name which in Tab. appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شومومات** read **مشومومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **مخوف** read **مخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For **بسابور** read **بسابور**, or supply **بسابور نویسنده** after the words **چون بتازی نویسنده**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمایجان** read **خمایجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدارانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جنانا** read **جنابا**.
- P. ۱۵۶, l. ۱۱. For **عسیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under **پروین** *dele* **گرسبوز** **والصحيح**. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

## CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For سلطان read سلطانی.
- P. ۶, l. ۷. قضیه is probably a mistake of the copyist for قصه.
- P. ۹, l. ۱۹. For جسر read جیم.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of برد is یرد (یارد). Cf. Tabari, I, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. و گفته اند الخ. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Tabari, I, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. افریدون بن اقیان الخ. For this genealogy of Faridún cf. Tab., I, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For کتابه read کیانیه.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Tab., I, 689, 1 شهرزاد was the *laqab* of Khumání.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For خرماز read خرهان, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Búrándukht and Shírúya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Tab. and the *Mujmil* have یزدانداذ بن انوشروان, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For کبران read کبرکان and cf. the List of archaic forms etc., under کبره.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For دست ابراز read دست ایزار.
- P. ۲۸, l. ۱۴. زیناوند. The correct form is زیباوند (Hamza, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For دست افرازهء read دست افرازهء.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For اسفور Tab., I, 181, 12 has اسفتوز.
- P. ۴۴, l. ۸. زرافه. Tab., I, 605, 9 has برزافره.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. پروین is a corruption of بروی or گروی. The *Sháhnáma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him بروا بن فشجان. Tab., I, 611, 3 has گروی زره.
- P. ۴۶, l. ۱۳. بزرگ فرمای Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note 1. Instead of اندرزغر ایران I would now propose to read either ابراز اندرزغر (High Counsellor) or اندرزغر alone. The corrupt form ایرانمازغر occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. احصار is probably a mistake for حصار.

- ماندن (۹۶, ۰), transitive, "to leave."
- مردم‌زاده (۷۲, ۶), "of noble birth."
- مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۴, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of **B**, should be restored.
- میانہ (۱۰۱, ۲۲). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.
- نبرده (۷۵, ۷). نبرده جهان, "the champion of the world."
- نکارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."
- نو (۶, ۶; ۹۴, ۳), "hostage." The plural نواان (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.
- هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." از بستوه آمدن with (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنک سرهنك = (۴۶, ۱۴; ۴۹, ۱۰).
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With کردن, "to bore" (through a mountain).
- شرزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططی (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد (۲۹, ۱۷) = شمرد. In the phrase چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11\*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۲), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۰).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونى.
- کنده‌گری (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کی for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- گیرگی (۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = گیرى, "Zoroastrianism."
- گیره (۲۶, ۱۶) = گیر. In this passage گیرگان, for which the text has گیران, should be restored; it is supported by the form گیرگی noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگی (۱۴۹, ۱۲), "malodorousness."
- گوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لکامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- بَرْدِگِی (۵, ۲۳), "captivity."
- بِرَزْگِری (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- بَریده (۹۳, ۲), "courier."
- بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.
- پارْدُنْب (۷۴, ۱۳) = پارْدُم.
- پاریاب (۱۴۳, ۹; ۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.
- پیشه‌وری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن (۱۱۴, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always کینه توختن = کینه خواستن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, I, 478. Cf. *Masnavī*, Búlāq ed., Bk I, p. 134: عدل توزیم و عبادت آوریم.
- چون چون او (۱۰۱, ۱۱) = چنو.
- چیرگی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."
- داشتن compounded with بر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دست‌گیر (۸۱, ۱۳), with کردن, "to make captive."
- دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). هردوان is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair." شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."
- ریختگری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS  
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE  
*FĀRSNĀMA*.

- آب دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۰ آب دزدند (آبرا) seems to mean "they draw off the supply of water."
- آزادنامه (۴۳, ۱۲), "letter of emancipation."
- آغالیدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."
- اسپرغم (۸۶, ۷) = سپرغم.
- اسفسالار (۹۸, ۱۰) = سہسالار.
- اشکره (۲۸, ۲۰) = شکره, "a bird used in hunting."
- اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.
- اصقہد (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سہید, اسپہد.
- اوکندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲۳; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۰; ۱۳۷, ۱) = افگندن.
- بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic dialect," "*patois*."
- بارکی (۸۱, ۸), "horse."
- باریاب See یاریاب.
- باز = با or ب (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۲; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Faridu'ddín 'Attár, pt. ii, Preface, pp. 7 and 13.
- بخس (۱۳۵, ۴۱; ۱۴۰, ۱۰; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to یاریاب, *q.v.*



*ánk* and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Ahmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Nöldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Hamza and Tabarí one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that پ is distinguished from پ, چ from چ, and گ from گ, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated<sup>1</sup>, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnâme* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nushat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns<sup>2</sup>, a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kúra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote<sup>3</sup>. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kí* for *kih*,

<sup>1</sup> Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

<sup>2</sup> This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

<sup>3</sup> If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištakhr District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištakhr City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.

1.8). Much of this agrees with Tabarí, but there is also a considerable amount of new matter, e.g. concerning Mazdak (pp. 87-91) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmíhr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kísrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kísrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kísrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Tabarí omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kísrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kísrá Khurahán<sup>1</sup> ibn Arslán<sup>2</sup>, is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three<sup>3</sup>. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnáma* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

<sup>1</sup> Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnáma* have خروهار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. 24-25.

<sup>2</sup> Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

<sup>3</sup> The *Fársnáma* gives the following pedigree (p. 20, l. 15): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrám, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarsí, son of Bahrám, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádh, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bfrúnf, *Áthár*, 122, 16; Tabarí, I, 1066, 8.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns<sup>1</sup>. The former section owes a good deal to Ḥamza as well as to Ṭabarí, the latter depends directly or indirectly on Ṭabarí to a very large extent<sup>2</sup>, and takes little from Ḥamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádíyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 25 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht<sup>3</sup> to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāhhák in the neighbourhood of the Sea of China, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 26, l. 10) but not in Ḥamza or Ṭabarí. On p. 43, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ázádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Ṭabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 51-53), Bahrámgúr (pp. 52-53), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 52-53), Anúsharwán (pp. 53-54), and Khusraw Aparwíz (pp. 54-

<sup>1</sup> The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dará.

<sup>2</sup> Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Ṭabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

<sup>3</sup> Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fârsnâma* proper, i.e. of the sections relating to Fârs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Ḥamza Iṣfahâni and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhî's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. ٨-١١٢ *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 't-tawârikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar<sup>1</sup>. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Ḥamza of Iṣfahân, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhî mentions (p. ٨, l. ١٤) as one of his sources of information the *Kitâb-i mudhayyal-i Tâ'rikh-i Muḥammad ibn Jarîr at-Ṭabarî*, i.e., probably, the abridgement of the Annals made by Ṭabarî himself, which has been published at Leiden<sup>2</sup>. He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

<sup>1</sup> See J. Mohl, *Extraits du Modjmel al-Tawârikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

<sup>2</sup> See De Goeje's Introduction to Ṭabarî, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusrâw, Ibnu 'l-Balkhî translates Ṭabarî almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhayyal-i* we should read *mudhayyil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhayyil*, compiled by Ṭabarî's pupil Abû Muḥammad al-Farghâni (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qādī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naşr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákáljár, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákáljár thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qādī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 *b*-86 *b*)<sup>1</sup>, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (*BGA.*) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fársnáma-i Násiri* (referred to as *F.N.V.*), written by Hájji Mírzá Hasan Tabíb of Shíráz (folio lithograph, Tíhrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace<sup>2</sup>. And it may be

<sup>1</sup> Pp. 119-174 *infra*.

<sup>2</sup> This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fársnáma-i Násiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qáđí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunni) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Ađudu'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qáđí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Táhír, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáh-i A'lá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Iḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qáđí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qáđí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shíráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Búyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qáđí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Iṣfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak' by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Iṣfahán.

"Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

"Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)<sup>2</sup>; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shíráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qáḍís of Shíráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára<sup>3</sup>, and during the reign of the Caliph Ráḍí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qáḍí 'l-Qudát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

<sup>1</sup> The British Museum MS. has, I think, **نام او علك بود**. Mr le Strange read **علك بود**.

<sup>2</sup> Pp. 117-119 *infra*.

<sup>3</sup> He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arí; and he was Qáḍí of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.



possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzuwí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Hasúya of the Ismá'ílí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Habáh (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountainlands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans)<sup>1</sup> named the Jílúya (or Jílawayh), the Rammu 'dh-Dhíwán, the Lawáliján, the Káriyán, and the Bázinján (Bázíján), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Hawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

<sup>1</sup> In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *z*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. Jawma, otherwise Hawma (the word is now pronounced Húma) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from Ištakhri (pp. 98 and 99). For Rammu 'dh-Dhíwán our MS. may read *az-Zabwán*; Yáqút has *az-Zizán*, and Muqaddasi *az-Ziráz*. For other variants see the notes to Ištakhri, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yahyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Faḍlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Faḍlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Ištákh, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Faḍlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours<sup>1</sup>. Fárs, after the death of Faḍlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhím ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Naṣr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchíhr, grandson of the celebrated Farídún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforesaid been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Maḥmúd of Ghazna, some time between 421 and 432 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Iṣfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

<sup>1</sup> See also Ibnu 'l-Athír, x, 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Maṣṣúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs<sup>1</sup>. The *Gusída*, however, adds that after the death of this Abú Maṣṣúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Ṭabl wa-'Alan*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya<sup>2</sup> was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Šáhib 'Ádil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

<sup>\*1</sup> Of Bákáljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naṣr, the eldest, and Malik Abú Maṣṣúr, the last of the Búyids. The *Zij*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naṣr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zij* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zij* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Maṣṣúr Khusráw (Khusráw) Fírúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháh, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfíz Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naṣr, instead of Abú Maṣṣúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

<sup>\*2</sup> Ḥáfíz Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnáma-i Náširi*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnáma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákáljár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Ádudu'ddawla. The *Guzida* (p. 432), followed by the *Habíbu 's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákáljár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Husámu'ddawla<sup>1</sup>. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Naṣr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Maṣṣúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zij* is referred to under the title of As-Sayyida—'the Lady.' Abú Maṣṣúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Šáhib 'Ádil (he had served Bákáljár, according to the *Habíb*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Maṣṣúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Búyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jadwalu Mulúki áli Buwayh min ad-Daylamati bi 'l-'Iráq*. Abú Kálinjár is the spelling in the *Guzida* (Gillb Fac-simile, p. 416) and in the *Habíbu 's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Búyid princes Šamšámu'ddawla (son of 'Ádud) had also borne the name of Abú Kálizár, and this spelling with the long *z* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *J.R.A.S.*, 1911, p. 672.

\*<sup>1</sup> On the other hand, the *Zij*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákálizár (Abú Kálizár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálizár al-Marzubán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú 'Fáhir Shirzál (brother of Sultánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Búyid princes. [Instead of Shirzál Mr le Strange writes Shir Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote<sup>1</sup>. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákálfjár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of the *Fársnáma*)<sup>2</sup>, otherwise Abú Kálfjár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Kálfjár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjari* in the British Museum<sup>3</sup> (likewise in Arabic) the name is clearly

<sup>1</sup> The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagín as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagín more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Ṭughrá'í, and ash-Sharábí (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagín an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagín at-Tutushí, but possibly this is a different person.

<sup>2</sup> I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 6 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

<sup>3</sup> Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Manšúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*<sup>1</sup>. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere<sup>2</sup>. A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge<sup>3</sup>. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

"In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under 'Ađudu'ddawla, from 338-72 (949-82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. Ťughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of Ťughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465-85 (1072-92), whose Wazír was the famous Nizámu'l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, his

<sup>1</sup> P. 119, l. 51—p. 121, l. 7. The Itineraries extend to p. 124, l. 7.

<sup>2</sup> P. 124, l. 7—p. 128, l. 14.

<sup>3</sup> P. 127, l. 4—p. 128, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulf is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnāma* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*<sup>1</sup>. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí<sup>2</sup>. Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs<sup>3</sup>, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

<sup>1</sup> P. 4, l. 6—p. 113, l. 1.

<sup>2</sup> P. 113, l. 9—p. 117, l. 7.

<sup>3</sup> P. 117, l. 7—p. 119, l. 5.



the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions<sup>1</sup>. Ḥamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs<sup>2</sup> which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fārs and Shabānkāra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fārsnāma*, a work written two centuries before the time of Ḥamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fārsnāma* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhī will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established<sup>3</sup>. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhī (twice mentioned, fols. 2*b* and 63*a*)<sup>4</sup> was Mustawfī, or Accountant for the Taxes, of Fārs about the year (4)92 under

<sup>1</sup> The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

<sup>2</sup> Ḥamdu'llah mentions the *Fārsnāma* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

<sup>3</sup> It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Dominion*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhī may be identical with Abū Zayd Aḥmad ibn Sahl al-Balkhī (Brockelmann, 1, 229), whose *Suwaru 'l-Aqālim* is one of the sources used by Ḥamdu'llah Mustawfī in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhī is given to our author by Ḥamdu'llah and also by Ḥājji Khalīfa (ed. Flügel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخی کان مستوفیاً بها فی زمن السلطان محمد السلجوقی. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fārsnāma*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 112, l. 19 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

<sup>4</sup> See *infra*, p. 3, l. 6 foll. and p. 118, l. 18 foll.

## INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal* of the Royal Asiatic Society<sup>1</sup>. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muhammadan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here<sup>2</sup>, only adding a few footnotes<sup>3</sup> and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

“In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuzhatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Ḥamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)<sup>4</sup>. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

<sup>1</sup> *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum (JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889)*. Published also separately in Asiatic Society Monographs, vol. XIV.

<sup>2</sup> For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

<sup>3</sup> The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

<sup>4</sup> Published also separately in the Asiatic Society Monographs, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

*"E. J. W. GIBB MEMORIAL":*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

*[JANE GIBB, died November 26, 1904.]*

*E. G. BROWNE,*

*G. LE STRANGE,*

*[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]*

*A. G. ELLIS,*

*R. A. NICHOLSON,*

*SIR E. DENISON ROSS,*

*ADDITIONAL TRUSTEE.*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*

*15, Sidney Street,*

*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.*

*MESSRS LUZAC & Co.,*

*46, Great Russell Street,*

*LONDON, W.C.*

*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display;  
Behold our works when we have passed away."*

- XIX. *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI. *Díwáns* of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII. *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII, 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulúb* of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV. *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [XXV. *Díwáns* of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

*NEW SERIES.*

- I. *Fársnáma* of Ibnu 'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. *Ráḥatu's-Ṣudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbal (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Fadlu'lláh*, abridged English transl. by Muḥammad Shafí, followed by transl. of *Tansúq-náma* (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).
- Mázandarán*, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán* of al-A'shá, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví* of Jalálu'd-Dín Rúmí, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

*"E. F. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.*

*OLD SERIES.* (25 works, 37 published volumes.)

- I. **Bábur-náma** (Turki text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1 5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907 8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu'l-'Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mirzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. **Textes Hourouffis** (French and Persian), by Huart and Rizá Fevliq, 1909, 10s.
- X. **Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mirzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mirzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mirzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayní, Persian text, ed. Mirzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. **Kashfu'l-Mahjúb** (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Din Faḥl'u'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY  
J. B. PEACE, M.A.,  
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FĀRSNĀMA  
OF  
IBNU 'L-BALKHĪ

EDITED BY

G. LE STRANGE  
AND  
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS  
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,  
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921

شماره ثبت	۱۶
رده بندی	
تاریخ	۱۳۲۶/۶/۱۲

کتابخانه  
بنیاد و ایرة الطارف استوائی

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES

NEW SERIES, I